

بلای راندی که والی و دیگر بود از ولایت دکن نیوست و اهل و غیاث ای کرن خزان و پس بر خرد داشت بدست خازیان سزایم افتاده از جمله خزان و اهل بستان
 بود که خضر خان که سلطان مملوک را این آخر حال بر و عاشق شده قصه عشق بازی خود را با میر خسته و گفت تا بنظم آورد کتاب خضر خان و از آن که بعضی مشهور
 است بنام اوست و الفغان بی را از نهر و الکه که بعضی است سونات که سلطان محمود از الغنیم برده بود و بند و آن معبود خود ساخت که در دردی برده
 بی سبب خلاقی گردانید و تعاقب ای کرن تا سونات کرد و تخته سونات را مجد و خراب ساخت و مسجدی بر آورده باز گشت و نصر خان کنایست که
 بندر است مشهور رفته از بخارا اموال و لعل و جواهر بقیاس غنیمت گرفت و کافور هزار دیناری که از سلطان علاء الدین با او تعلق خاطر می پیدا کرده و کتاب
 ملک ساخت از جمله این خاتم بود و الفغان چون در حدالور رسید تحقیق اموال و اسبابی که بدست مردم در جنگها افتاده بود بقیاس گشت و شدت از رسیدند
 باز یافت می نمود و جماعه از مملوک را که همراه او بودند را بمعنی و شوار آمده قصد خزانند و عاقبت بریشان شده بعضی تر و رای همی بود و جوامی که
 نزدیک رتبه مشهور و اقلقت و بعضی بجای دیگر و الفغان بکج متواتر حضرت اهل رفت و از اینجا علوم میشود و قضیه غریب کشتی بعد از آمدن الفغان
 از کجرات روی نموده و ارباب تاریخ قدیم و ناخبر را منظورند داشته اند و المدا علم و در سنه ۶۹۹ و تسع و تسع و تسع استامه الفغان بجانب قلعه رتبه مشهور و
 جهاین که مشهور نو شهر است نامزد شد و رای همی و لومیره رای رتبه مشهور که ده هزار سوار و پیاده پیشا و فیلان نامدار داشت جنگی کرده و نبرست یافته
 با استعداد قلعه داری تمام پناه بقلعه رتبه مشهور آورد و الفغان صورتحال را در نگاه عرض نموده سلطان برابر شتر آن قلعه رغیب کرد و سلطان
 لشکر با جمع آورده بر رتبه مشهور رفت و آنقلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام اندک فرصت بفره و غلبه گرفته همی و نو را بدوزخ فرستاد و اموال
 و خزان و دو فاین بشمار بدست آورد که توالی برای حراست آنقلعه تعیین نمود و ولایت جهاین در تصرف الفغان سپرده قصد سیور نمود و از این در ایامی
 معدود گشاده و خضر آباد نام نهاد و چتری بعد از خضر خان فرورد حرمت نموده در قبضه اقتدار او باز گذاشت و از جمله وقایعی که درین پورش روی داد
 یکی آن بود که نصرت خان بگو ملک الفغان از گره بر رتبه مشهور آمده بود پیش الانکه سلطان رسد در ایام محاصره روزی سنگی برسد و رسید بعلا و دیگر گشت
 یک بازوی سلطان که عبارت از ظفر خان باشد خود در جنگت تلفی و چه شکسته بود بازوی هم نیز جالا شکست و دیگر چون نزول لشکر و نواحی ملک گشته
 روزی سلطان طکار فرقه فرموده شب در صحرانان و صبا بگاه سپاه خویش را به جانب تعیین نموده خود با جمعی مقدمه در سر طنبی تماشا میکرد و در این اثنا
 برادرزاده سلطان الکخان با جمعی از مملوک که بعد از کیدار می رسیدند به بیجا اسزوده در آمده سلطان امیر گرفتند و بازوی او را محض حراست
 و چون موای زمستان بود سلطان کیم برین پوشیده بود و جها کار که نیفتاده الکخان خواست که از اسب فرود آید و سر او را از تن جدا سازد و پاکتی چرم
 لباس موافقت و متابعت او در آمده فریاد زدند که ما را سلطان تمام شده الکخان سخن آنها خسته گشت تعجیل تمام بشکر گاه رفته و سواره بیا گاه سلطان
 در آمده بر تخت نشست و چنبر بر سر کشید و امرا بدستور قدیم تنوره و توذک سلطانی بیعت در آمده هیچ انکاری ظاهر نشاقت و الکخان چه بد مغلوب
 شهوت شده هماناعت قصد اهل حرم نمود ملک دنیا حرمی که با جماعه خویش سلح و طبل بند حرم پائس میداشت گفت تا سر سلطان یعنی نمایی منگدام
 که قدم درین سر پرده توانی نهاد و سلطان علاء الدین چون از آن تلک اندکی بکوش آمد ز چهار ابرست و بخود یقین کرد که الکخان با اتفاق امر که از زمین گشته
 جرات برین حرکت شنیع کرده و اگر نه او خود تنام درین کار نبود و نابراین خواست که با پنجاه شخصت نفری که نزد او مانده بود باندا از الفغان او جهاین شمس که
 تا او چه راه نماید بکند و مقبری از مقبره باش سخاقت این رای روشن کرده او را رغیب رفتن در سده برده سلطنت و بار جهای دولت نموده و در رسیدن
 بارگاه پنجاه سوار هم رسیدند و الکخان راه افغان پورشش گرفت و جماعه که با اینجاری تعاقب او رفته بود در او را دستگیر کرده و ملازمت سلطان فرستادند
 و هر جا که خویش و تبار او بود مستی حاصل گردانیدند و قتلک خان نام بر او را و نیز در انبیا تلف شد رخنه که یک گاه سر افکند و به پند و بیان ایام عمر خان
 و منکو خان دو برادرزاده سلطان در بداون بر بنی کشیدند و امر چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا ایل چشم آنها کشیده شد سبت باهلی نعمت
 برین آلی بگر سپندی که سزگون آلی دیگر آنکه در ایام محاصره سلطان قلعه رتبه مشهور را حاجی نولان نام شخصی از خاص خیلان ملک اورد

کوه کوهی چند بصر سائیده در دلی فرمان لباسی ظاهر ساخته و از دروازه بدوان بشهر درآمده نزدی نام کو تو ال را اطلبید و در حاجت هر کس که در آنجا
 و دروازه را برست و کس بجایار الملک صاحب خویش که کو تو ال حصار نو بود فرستاد که فرمانی از سلطان آید بنیاد بجزان علاء الملک برست
 کار آگه شده بطلب و زفت و حاجی مولایمفتن بکوشک لعل رفته و بنیاد از آنجا برآورد و هر کدام اسب و اسلحه و خرجی و غیره از خزانه وادعیت
 بسیار رسانید و سید زاده علوی شاه غنیه نامی را که از جانب مادرش سلطان شمس الدین طغتمش میرسید بحضور کار و صدور و زود طلعبیده برده
 کوشک لعل بر تخت اجناس نمود و خواستی بخوابی لذایح این شهر را می باو نیت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش ساخت و از جای در نیامد
 تا بعدی تمام فوق اند و الغایه فتح قلعه دست داد و کیفیت از حاجی مولانا گذر شده بود که ملک عمید الدین که میر کوهی داشت با پسرن خود که شصت
 اشتمار داشتند و جمعی از سواران ظفر خان که از امر و بهر محبت عرض محلی آمده بودند با حاجی مولانا جنگ کرده و کار او را تمام ساخته آن خستیده
 نام او را نیز تعقل سائیده سر بار از رستنه نور فرستاد و در سلطان الفغان با بدلی نامزد فرمود با جماعه را که در آن فتنه متفق بودند بروی نموده بمحرم
 تلف در آورد و خاندان ملک الامرا و خویشان ابلهان اینکه حاجی مولایی اشارت ایشان شروع درین امر نموده باشد از پنج برانداخت و سلطان قهر
 رستنه نور را با ولایت در جاگیر او مقرر فرموده بازگشت و او در همان ایام در راه بیمار شده رخت از بجهان برد و رستنه نور نسبت با و حکم بهشت شداد
 پیدا کرد دیگر آنکه جماعه از باغیان جالوری که میر محمد شهنشاه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح رستنه نور در آنقلعه دست افتاد چون سلطان از خبر
 که زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا معاف فرمائیم و ازین جمله نجات یابی من بعد با من چگونه سلوک میکنی او گفت که اگر مرضی شوی دوست
 یایم زانکه بل سائیده سپهر و یور اباد شاهی بر دارم سلطان ازین سخن شجیر و متعجب مانده از امر صاحب ای و تدبیر سبب بر شنگی خلاق هر گز آید
 از و همتنه انگیزهای متواتر و فسادهای توالی پرسید و چاره دفع آن عوالت از ایشان خواست را بی چند نبودند که مال آن چهار چیز منجر شد اول خنجر
 بودن باد شاه بذات خود از محملات نیک بد که در ملک میگردد دوم قطع ماده شراب خواری که خویهای زشت از آن تولد میشد سوم ترک آمد و رفت
 ملوک بخانههای نیکو گیر و کنگاش نمودن با هم چهارم باو یافت نمودن زرها که از هر که باشد خواه سپاهی خواه رعیت که سرمایه همتنه و فساد از دست خنجر
 نوکیشهای شعله بر آوردند که درت این ضوابط باستصواب پسندیده رایان از قوه بفعل درآمد و چنانکه سابقا محبت گذار شدن یافت سلطان شراب را
 بر انداخت و دیگر ضوابط نیز بعمل در آورد و قانونی چند از خود اصدات کرد که در زمان سیچ باد شاهی قبل از آن و نه بعد از آن کسی نشان ندید خواه موافق
 بودی و خواه فی از انجمله است ارزانی عله و پارچه و اسب و سایر محتاج ای ضروری سپاهی در رعیت و وصول انعامات و خیرات بعام و خاص کفصل
 ان در تاریخ ضیاء برنی شرح مفصل است و ان بر بست از نواد و عجایب امور بود از زبانی اشیا از محملات اسباب فاهیت عله خلق شد و
 عظیم گشت از بر این امرن مغل چون در ذکر بعضی ازین قانع و سوانح در اصل کتاب ترتیب سنوات ساقطت ایراد آنها بر میل استظر از تقریب است
 از اینجا نیز همان طریقی مذکور شد و در رستنه بجایه عین الملک شهاب ملتان را بجانب مالوه باشکر بسیار نامزد فرمود و عین الملک انولایت انبیا
 و تاراج داده با فوج و غنائم بید و حلب بازگشت و خسرو شاعران در عیناب میفرماید عشقیه بیت بعین الملک اشارت کرد از بروی که تا آرزوی
 مالوه روزه زبانی که عین الملک ابو و بدیده در پذیرفت آنچه فرموده روان شد با سپاهی صف کشیده و بگردش عمو قرغان کرد و بدیده و در
 مذکور سلطان بطریق شکار بجانب سوانه منضت فرمود و سئل یونام معندی که با انبوی کران دزان حصار پناه بسته و لشکر سلطان را مستحمان
 نموده بدست آورده بجهنم فرستاد و در رستنه احدی که سبعا ته قلعه جالور بدست کمال الدین کرگشته شد و کهنه و نو مخردی سخت ابدیک اسفل روانه
 گردانید و در رستنه شانی و سبعا ته ملک کافور را نائب باشکر کران و استعداد فراوان بجانب تلنگ فرستاد و ساخت عالم عالم گناه و فل
 اسپ و جواهر واقف به نیت بدست غازیان افتاد و در رستنه تسع و سبعا ته ملک کافور دیگر باره بار نکل رفته خزان بسیار و چند کجیر فل نامی
 هزار اسپ از راه بندر یو حاکم از کجیر بشکر گرفته خراجی عین قرار داد و در رستنه عشر و سبعا ته ولایات معتبر بود و در حوزة اهل اسلام و

در سینه احدی مشرک و سحر جات ملک نائب بنی صید و دوازده فیل و بیست هزار اسب نود و شش هزار من طلا و نهند و قهای جوهر و مروارید و غیره
 از اندازه حساب فراوان بزرگ گاه آمده گذرانید و امیر خسرو که در آن لشکر بود خصمه صیانت این احوال در خزاین القنوج نوشته و این قنوجات البعض
 حل بر استدر ارج و بعضی بر کرامات سلطان علاء الدین میگردند و بعضی این امان انهد را از برکات بی نهایت سلطان المشایخ نظام الاولیا میر
 بر میدارند تنذقی جمله چون خلط سلطان از ضبط و در بطومات و اشغال ملکی فراغ یافت عبت بر امر خیر سیران خویش گماشته و هر کدام را اینجاست
 ملکی نامزد نموده اقطاع برای ایشان جدا ساخت از آنجمله که خدای خضر خاست با دو کرانی و آنچه کرامی ذکر می کند بجا است که با دامن قیامت زمان
 بسته و این ذوق بود در کتاب عقیده خوانند و سلطان خضر خان اجتر و در برایش دلاوه و ولیعهد ساخته بجا است ستار و در اسن کوه خصیت
 فرمود چون کارها فریاد یافت خرج از آن پوغای که در طبیعت او مرکوز است آغاز کرد و آن بدخوی الهکار ساختن گرفت و سیر می بر مزاج سلطان استیلا
 و در آن روز گشت معشومی جهان بلدش چون شود در سال پستنده راز و بگریه و ملال فاسری کونرا بار باشد تیاج به سر بگاه او مشکب به نهار
 و بعضی گویند که در بعضی شد و وقت دق که مستوجب درشتی و بگمانی و انحراف مزاج است از جاده اعتدال مملکت بدش غالب در چون انگ
 کسوت که حکم خاند روشنی کردن چراغ داشت روی نمود خضر خان بموجب مذری که کرده بود بحسن نیت و خلوص فین از مینا در برهنه پای زیارت
 پیران حضرت دلی رفت و شکر از نصحت پدر بجای آورد و از جمله غرائب اینکه اصلا نبل از دست سلطان المشایخ و الاولیا بیت شیخ اتم قطب
 طریقت نظام خضر شیخ از دم بجای اعظام بود که دست ذنابت و تولد بدیشان است زفت و ملک نائب من خضر خان الصمد بقیاس
 سلطان باز نموده گفت که اینجان خالوی خضر خان که از بگرات آمده بتدبیر و در اندیشی در کار ملک و طمع نیابت و وکالت خود خواهر زاده اطلبند
 و اگر این فکر خامه سووای تمام در تخیله خضر خان جا کرده باشد چه اسطیلب بدر گاه آمده سلطان اگر از جانش آشفته و دماغش پریشان و خرافت در نشسته
 بود بموجب آنکه اذاساء حال المرء ساعت ظنوننه و از خفایت میثوری است یعنی و واقع و این سخن را راست شمرده در حال سبب است اینجان
 حکم فرمود و آن شب ره را ملک نائب و ملک کمال الدین کرک چون گو سفند سلیم گرفته اندرون قصر پادشاهی پاره پاره کردند بعد از آن ملک نائب
 سلطان برین داشت که خضر خان چون برشتن خال خویش بر اس یافته مناسب اینست که بجای خود رود و فرمان شد تا بحجت امور ملکی چند روز بجا
 اندر بر رفته بر دانا که فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول باشد و جز و در و با شس و ساز اسباب سلطنت را بدر گاه باز فرستند خضر خان
 با دلی مترود و خاطری پریشان بموجب فرمان عمل نموده بعد از چند گاه از حسن ظنی و خلوص اعتقادی که داشت بخاطر خیان سبب است که از من
 خیانتی صادر شده که موجب چندین گرانی خاطر سلطان باشد بی اختیار از امر و به بعزم پانوس بدر گاه رسید درین مرتبه و گ نهر بدری
 سلطان در حرکت آمد و پسر را در کنار گرفت و بوسه پاریشانی او و او اشارت بدین والده او کرده خضر خان بخارفت و ملک نائب از روی حرام
 باز به ساعت گوش سلطان از سخنان غیر واقع پر کرد که خضر خان دوم مرتبه است که بقصد بداندیشی بحکم بدر گاه می آید و سلطان از این معنی خالص
 بست سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضر خان و شاد و یحان هر دو برادر را در قطع کالیور فرستند و ملک نائب بعد از فرستادن این دو وارث ملک
 بشباب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خود سال بود میر راست شده و او را ولیعهد ساخته از عهد گرفت و بعد از دو سه روز سلطان از رحمت وجود
 مزاحم شد و میخواست که دنی با بعضی بخرد و نیدارد معشومی سکندر که بر عالمی حکم داشت بدوران دم که میرفت و عالم گذار است به میر نویش
 که بر عالمی است مانند و ملت بندش می به کار خانه بستن به نقد خیانت پروا خست و این واقعه در شانست و عیش و عشرت به سعادت روی نمود و مدت
 ملک سلطان علاء الدین بسبب و کمال بود ملوک لقمه علاء الدین که از هر جلای که بر زرد و جهان بگرفت زیر زر گذشت زرافش مشای
 زود و چرخ گشت آن سکه و بگر کون لی آن زرد بهمانسان از در عالم که بینی دست گردانش و از جمله شعرائی که زمان سلطان علاء الدین موجود ایشان
 مزین و شرف بود یکی خسرو شاعر است علیه الرحمه و الرضوان که آفاق کران از نظم و نثر می ملو و مشهور است و حمدیه از سبب شصت و نود و شصت

بنام سلطان علاء الدین در مدت دو سال تمام ساخته و از آنجا مطلع الافوار را در دو هفته گفته چنانچه میفرماید بطلم سال کنیز حسن گشت بوده
 از پس ششصد نود و هشت بود و از آنرا خبر کردن خرام شد و در هفت ماه کامل تمام شد در کتاب لغات از سلطان اشلیخ نظام الاولیاد سلسله
 سوره الغزیز نقل می کند که روز قیامت هر کسی بچیزی نازد و ناز من بسوز سینه این ترک البدهت و غیره و غالباً این حسنی اشاده میفرماید
 خسرو من گوش بر او صواب تا مات شود ترک فدائی خطاب با دیگر میر حسن و بلو بست که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را گرفته و در انهد لکه چشوی
 دیگر صاحب دو اوین بوده اند اما با وجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمی آید موصوع چو افتاب بیدار استار با هم است و وفات میر خسرو در
 سنه خمس و عشرين و سبعمائة است و در دهلی پایان قبر ترک بر خود رحمة اللہ علیہما مدفونست و مولانا شهاب معانی در تالیف این قطعه گفته در شرحی
 نقش فرموده بالای مزار میر نصیب ساخته و قطعه اینست قطعه میر خسرو و ملک سخن در آن محیط فضل در بیای نکال و نثر او لکش تر از
 مار معین و نظم او صافی تر از آب زلال و بیل مستانری بقیرین و طوطی شکر مقال بمثال و از بی تاریخ سال فوت او چون نادم سر برانوی حال
 شدیم مثلش یک تاریخ او و دیگری شد طوطی شکر مقال و در حسن در سال که سلطان محمد دهلی ایران کرده دولت آباد کن تعمیر فرمود در آن
 دیار وفات یافته در شهر دولت آباد مدفون شد و قبری مشهورست که به تبرک زیارت کرده میشود و عارضی جامی قدس سره میفرماید که بمبیت
 آن دو طوطی که بنویزی شان بود در هیز شکر زری شان و عاقبت سحره اطلاق شدند خامشان نفس خاک شدند و سلطان
 شهاب الدین بن علاء الدین خلجی که طفل بود بطریق نمونه در ماه شوال سنه خمس و عشرين و سبعمائة بسعی اتفاق ملک نائب
 تحت سلطنت نشست و باین لقب مقب شد ملک اختیار الدین سنبل او رقله گو ایار فرستاد و با چشم خضر خان و شادایخان امیل کشید و ما در خضر خان
 ملک جهان امقید گردانیده هر چه داشت از وی گرفتند و شانه او را که مبارک خان نام داشت در حسن کشیده و داعیه میل کشیدن نمود و تقدیر موافق
 تیر او نیامد چون قصد استیصال و دمان علاء الدین از دست او همیشه بیشتر و بیشتر نام دو سردار با جمعی از پانگان محافظ قصر نیز از ستون اتفاق فرمودی
 ملک نائب ابقول ساینند بمبیت اگر بکنی چشم نیکی مداره که هرگز نیارد که از انکور باره نه پذیرم ای در خزان کشته جو که کندم ستانی وقت درو
 و شانه او مبارک خان از حسن بر آورده بجای ملک نائب بنیابت سلطان شهاب الدین منصوب گردانیدند و مبارک خان تا یکد ماه دیگر کا
 ملک و ان ساخت و امر او طوک را از خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین ابقله گو ایار فرستاد و در سنه شش و عشرين و سبعمائة همانجا کرد
 بمبیت کتیبه بنیای نشینده است ز ایام مهر کس که ز ایام فاجت خطا کرد و سرداران پانگان ابقول رسانیده دیگر از اطراف متفرق ساخت
 نکور انیک و بدر ابد شمارست و پیاداش عمل کیتی بجا است و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود سلطان قطب الدین
 مبارک شاه بن علاء الدین خلجی با اتفاق امر او وزیر بر تخت دهلی در اوائل سنه شش و عشرين و سبعمائة جلوس فرموده و مناصب جاگیر
 لائق با امر مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام بر او بچرا که حسنی تمام داشت و از مال او امیر شده پرورده ملک شادی نائب خاص حاجب سلطان علاء الدین
 بود با اختصاص خویش سر فرار گردانیده خطاب خسرو خانی داد و وظائف بر او در کجرات بمنزله خدمتیه اند حال در ملک دهلی سلطان از بیکه و اله
 و شیفته روی او شده عمده وزارت را با وجودی استعدادی با و مفوض ساخت ایستگرت مملکت بیدار است و در کار اعظم
 بنو خاسته و نخواستی که ضایع شود روزگار و بنا کار دیده مفرمای کار و سلطان قطب الدین چون بخت زندان کشیده بود روز اول تلم زندان
 را از او گردانید و ملک فخر الدین جو ناپس غازی ملک را که آخر سلطان محمد عادل لقب شد امیر آخور ساخت و در سال اول از جلوس داعیه شکر و دیگر
 عرف دولت آباد کرد و امر مانع آمدند بمبیت پسندیده بود و فرزندک را می جهان با و شارا خراشش بجایی که که اندک در پرده بدخواه کتبت
 بصدق اندرون نخلص شاه کتبت و در سنه ثمان و عشرين و سبعمائة سلطان قطب الدین نیز سلاجی کو تو ال او فرستاد و او ایار فرستاد خضر خان
 شخصی خواجه ابد رجه شهادت رسانیده و ولزانی را طلبید داخل حرم ساخت و میر خسرو در منصب اب میفرماید مستوی از عشقیه

مع القصة نهانی دان این که بر از
 صلاح ملک خوزیر نشان دید
 نهان سوی خضر خان کس فرستاد
 تویدانی که از من نسبت این کا
 نمی شاید درین امانت شریفین
 چو در خوردی که باشی سبکدلی
 دولرانی که در پشت کینز نیست
 نه پس بیابود که چشم کو تا ه
 زنجی گو در کف دریا نهد پاس
 چو سوای دلت کم گشت چیزی
 سخت از دیده لب او خوش خوان
 در این دلت هم از من فرخواری
 پیام او در چون جای غم اندود
 بر او خلع مکن زو زبانه
 روانه کالیور است دم تهنیت
 بفرمان شد روان مرد ستمکار
 رسانید آنچه فرمان بودکش سخت
 بر او شیدگان هوشی در او افتاد
 ز کج جو با با صد زندی
 شعر از غصه شاد بخان والا
 چو شمشیر ظفر گم گشته بودش
 بهر یک شزره در هکان بگیا و خست
 چو بستند آن بود و لغت در سخت
 چو بست آواز جیر جی خست
 بطن و جان احسنرول کرد
 نیبی تند چون سکن جلداد
 همه قدر و سیات دخت مری
 غنا ای بختان های چون ماه
 حکم آبادانز منصف حاک

ز کج راز در زمینان کسند باز
 سزاواری به تیغ تبر نشان دید
 نموداری بخدر از دل برون داد
 شمشیرش ماند و کجوشد ستمکار
 بهنچار از دل بیرون و در پس
 بر اطمین کینست کار فرمای
 کینتر در بودیم سهل چیر نیست
 پرستار پرستاری بود شاه
 بر دبادش بزخم محسب ای از جا
 و بهمت ناز ما باشد کینتری
 پس آلوده بخون پاسخ برون داد
 هر اید دولت و بی نور خواست
 صبح شاه بردان آتشین دور
 بهای جوی در باید بسیار
 سر شیران ملک افکن بشمشیر
 کبوتر پای بند و جره نا پار
 شد اهل قلعه کار کاری چنان سخت
 گزاف هولزه بر با دم و در افتاد
 برون جستن ز شیران بندی
 در دخت از پناه حقتقاسی
 اذان نیروی بجاصل چو سوش
 مگر سنگ سنگ بر شیران غضب سخت
 در مانه بست دست دولت و سخت
 در آمد خونی بر رحمت از دور
 بشکل اطمین بر مشغول کرده
 نگاهی تیر چون منین چنر پاد
 همه نفرین و فقرت فرق تا پاس
 کسی چون یک شد شمشیر کس خا
 اگر انسان از جند از آنکند خاک

که چون سلطان مبارک شاه به مهر
 بر این شد تا کند از کین سنگ ل
 که ای شمع ز مجلس دور مانده
 گرت بندیت از کینستی خداوند
 کنون ما هم دران پنجبار کاریم
 ولی هر کسی اندر دولت رست
 شنیدم کا چنان گشت از جندت
 که در در صحن بستان کینت با ک
 چو زنجار رفت باز اینجا بستش
 چو شد پیغام کوی و بر پیغام
 که شد را ملک آنی چون وفا کرد
 چو با من هر ستاین بهر با من
 شهنش گرم گشت تا پای تا فرق
 به بندی هر سلاهی را طلب کرد
 که نه این بی شوم ز بازی ملک
 شبان ز زمی برید آن چند فرسنگ
 درون رفتند هر هنگام میاک
 دران برج از غضب بر تیر شد توس
 بر باز ز نور و از تن تاب رفته
 سبک کو تو ال او سخت تا ویر
 عوانان در و دید از جیب است
 تری سگاری چرخ زبون گین
 خادندان سگرفان در ز بون
 جادوی مایه غم شادش نام
 بهر یک جانب از جسته تیغی
 و هانس از شمشیر گشته خندان
 شارت کرد و هر سوراخ چون تیغ
 که از در دل نامد سوز جاسی
 خون قصات رحمت چه جوی

ز لطفی گشت بر خوشان بر شش هر
 ز انبازان ملک اقلیم خاسی
 منت بی تاب و رخ بنی نور مانه
 چو وقت آید همچو کج شاید این بند
 که با هنجار از ان بندت براریم
 نه در خورد و علوی محبت گشت
 که شد با کوسل و سر و بلندت
 که جوید سر بلندای با چپت اس
 بیامن گاه سخت مافر سستش
 خضر خازانان از اندر دل آرام
 دولرانی من باید رهسار کرد
 هر سر و در کن زان پس نمودانی
 بگری خیره خندی کرد چون فرق
 که باید صد کرده امروز شب کرد
 که بست این فتنه کین بازی ملک
 رسید بند کرد از نو با پینگ
 بی آبی دران عصمت باک
 قیامت بهمان آمد بفر دوس
 توان مرده خورد و خواب رفته
 بیفکنند و بکشتن جت شمشیر
 در افان و آن افتاده بر خاست
 که شیران اسگان سازند خجیر
 برادر سو سو شمشیر خونی
 مخالف چون خط مهر و غم دام
 ز هر یک سوی او بر بسته تیغ
 که هر خشم لبایش بدندان
 نشد برق کسی در جنبش از تیغ
 نافر و چنان عسر و حوائج
 که خواهد تیغ خود را سر خروک

چو کل بندد بر جلا دوز یز
 چو شبید از میان چمن تیز باوی
 غم افزای چو جنبش تنگ حالان
 چو شام غم حبیبی محنت آمیز
 دران ناخوش بان چون غراره
 بسبک ناله صف سر بهنگان چون
 ز فرمانیده تیغ گوهرین حبت
 شهادت خاست از خضر اندران کاخ
 در فردوس ضوان باز کرده
 چو بر شد خجروش جعد برداشت
 کنیخ قضا چون قطع امید
 بخون شمشیر چنان شد چرخ و لابلاب
 دولرانی که با فرخندگی بود
 چو دیدم اندرین شبیده تمیز
 کلی کزوی چکبک قطره خوی

از انعام چو کل خود بسپه سینه
 فرورستیستی هندو تژاد س
 کج اندیشی جو عقل خرد سالان
 چو خوی بد بطنی لعنت آگس
 بسم گوته چون گشتش با پاره
 گو کونی خواهد از وی موج خون حبت
 کشید و کرد و دامن قبا حبت
 چو تیغ درخت از سبزی شاخ
 همه حوران درود آفت از کرده
 دران نزل خنان من بعد برداشت
 همه داند سپر شق نه خورشید
 که ساز چشمه خورشید را آب
 خضر خان از لال زندگی بود
 بسی ستاب جوان خضر کشش نیز
 نشاندی خون دصد روی بر روی

غرض کس بر پشیمان چمن نشد
 شبید صوبتی آمد من آناه
 چو بوم نو بد بدن شوم چسب
 ای چون پاستنای حفت رانان
 در ارش سبلیتی حمیده برگوش
 ز راه قهر دامن در کشید ه
 که آمد گرد آن سر و گراست
 سیاست افکنداری همیکرد
 از این بانگ شهادت کا ما از شاه
 سپر میکرد خورشید از تن خویش
 بیک ضربت که آن نامهربان زد
 ولی چون در تن از جان دم نبودش
 چو خضر خرخ با او در کین گشت
 بر او جان عاشق خون نشانان
 بجای آب از آن گل خون کشیدند

که کرد تیغ خون اکا رسه مای
 هزار آه بر من از رولش بر تنها
 چو صبح می بغزین هر دو سر
 رخ چون بوته جای کج با نان
 رسمیت که خود را حلقه دیکش
 چون زیادتینهار کشیده
 که از سر سبزی خود بود پاس
 شهادت املاک یاری همیکرد
 شهادت گوی شد هم مهر و هم
 ولی تقدیر کیو کردش از پیش
 سر شد در کنارش به جان کرد
 بدون جانب خون شستن چو پیش
 همان آب جانش تیغ کین گشت
 ولی میگشت گرداگر در جانان
 بلکه کن تا کلا بشس خون کشیدند

و چون بنیاد این اتصال در خاندان علانی افتادگی از مجذوبی پرسید که این چه میشود گفت چون علاء الدین الشیرازی در خاندان محمد ولی نعمت خود نزد
 با خاندان و نیز همان حاله میرودت درین برصد الکنب با نوسه سخن هر چه کونی همان شنوسه بهر تقدیر بعد از تسلط سلطان
 قطب الدین جمیع مملو و قوا من علانی که هر یک متضمن مصلحتی حکمتی بود بر هم خورد و فخر و عصیان نمود و طغیان در دور سلطان قطب الدین از
 سر نو احیا یافت و در عیش و کامرانی بر روی خلق کج شود و چون ملک کمال الدین کرک بعد از طلب انجان سیاست سیدن او در کجرات رفت
 بد به شهادت رسید بود حسین الملک طانی از درگاه نامزد شد و آن فتنه را فرو نشاند نه و الله و سایر بلاد کجرات را با زور ضبط او و سلطان
 قطب الدین در خمر ملک دینار را در جباله خود آورده و او را خطاب ظفر خانی داده کجرات فرستاد و او همات آن ملک استر و خوبر از زمین الملک کج
 و هم در سال شان و عشر و سیعانه سلطان قطب الدین با سپاه گران بجانب دیوگیر متوجه شد و رایان لیل با تاراب مقاومت نیاورد و نزد
 بالدیور که در مدت فترات بعد از راه دیو سر از اطاعت کشیده بود پوست بند کرد و ولایت بریت نیز در تصرف قطبی درآمد و خضر خانی بجز و
 دور باش داده جانب چهر نامزد کرد و ایندی و یک گهی او را دیوگیر بنیابت گذاشته بجانب دیو معاودت نمود و نزدیک بدیده ساگون ملک
 اسد الدین بن بغر خانی که ملک خموش نام داشت و عمرزاده سلطان علاء الدین بود و داعیه سیری در امر افتاده عذری سلطان اندیشید و
 سلطان سابعی از پوخوا بان خبردار کرد و ایندی سلطان فرمود تا ملک اسد الدین امانجا بقتل رسانید و مصلحت نفرز از خوشان بغر خانی که از بنو ناصر
 خبر داشتند و بعضی اطفال بود و فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجهان رسید شادی که سر سلاک از راه دیو ایستاد تا ابل جبال
 خضر خانی و شاد بخان معقول با بقیه اهل حرم علانی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدی آورد و سلطان قطب الدین تقرب کرد و خضر خانی
 مرید سلطان الشایخ نظام الاو با قاضی بعد سره الغزیز بود با حضرت شیخ نسبت بی اعتقادی داشت و بر هم حضرت شیخ کین الدین از جبال

طاعت نمود و شیخ که کسب کرده از لشکر این شیخ بود بخود اختصاص داد بیت چون خدا خواهد که پاره کس در دین طاعتش اندر سیرت پاکان برود و چون
 خواهد که پیش در عیسی به گم زند از عیب میوبان نفس و اخلاق اولیایا تغییر یافت و زوادی خود زنی مانند پدر و دیر شده جو بهای خون گن گن
 گرفت و ظفر خان را که کجرات را به خوب بسیار رسانید و درین اثنا یک لکمی در دیو گیر سنیا و سگبندی کرده علامت بادشاهی برای خود ترتیب
 آخر چون خسرو خان بدو گیر رسید مردم لشکری که در دیو گیر نامزد بودند یک لکمی گرفته بخسرو خان سپردند و او را مقید ساخته بدلی فرستاد و بسیار
 رسید و ملک شاهین را که بظباب و فلک مخاطب بود سخن غرضگویان جهت نقل رسانید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بطیاس خان رز
 قزاق و رایشان را در آن مجلس حاضر میشد و شرابخواری و دیگر اقسام منق و فجور علانیه میکرد و مذکور نوشت نسبت بوی یکسان بود بیت
 چو دلی و نون همه قد الف قدان خم شده ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه و نیز الان مسخر بار میفرمود تا امر معتبر و نامشروع من الملک
 متانی و فراسک که چارده شغل داشت و دیگر از بار بالای کوشک هزار سنون بطریق مزاج مطایبه با همتا میرسانیدند و تقلید یا میکردند و در
 شده حرکات قبح و شیخ نجابی آورده بولن جامه ای امر محترم می افتادند و اسباب ال همه میاگر و بدیع کل بود بسبزه تزارا سنده شده و دولت
 بدین حال می گفت رباعی شاهازی کران چه خواهد جاست دورستی بیکران چه خواهد جاست شمس است جهان خاب دشمن پس پیش
 بدست کزین جان چه خواهد جاست بنوبعد از قتل ظفر خان حسام الدین که برادر اخیانی خسرو خان بود سر از چشم ظفر خان اعتبار کرده بجانب
 کجرات نامزد گردانید و حسام الدین طایفه برادر از انولایت جمع ساخته و اجماع طغیان در سر سپرد کرد و امر ظفر خان او را بند کرده در دلی فرستاد و در سلطان
 جهت خاطر خسرو خان سپهر معرض او نشده و وساعت خلاص گردانید و تربیت او فوق احد نمود و ملک وجیه الدین قریشی را بجای حسام الدین
 بجانب کجرات نامزد گردانید که باعث گرفتاری یک لکمی او بود و خسرو خان در حدود ننگ سیده رای انجار او حصاری محصور ساخته و چند نخجیر
 و خزاین و دوا و این و نقایس نامحدود و نامحدود و از پیشکش گرفته بجانب دیار ستهیلی حرکت نمود و قصد بیت فیل و قطعه الماس بزرگ شد
 بدست آورده بولایت میرور آمد و بقوت ان انوال در عه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا باها بنجا پانزده امر از چند را که همراه داشت بقل رسانید
 ملک تیغ بخره و ملک تیغ ناگوری و ملک حاجی ناسی و امر سلطان بازر باطن او آگاه گشته او را زبرد در محله نشاند و با بیچاره زحمت تمام
 روز از دیو گیر بدلی برده اندیشه فاسد او را بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را
 باطراف تحیل جهت آورده بهیای امر او چو خاطر نشان ساخت و سلطان سخن او را نص طامع دانست از بس شیفتگی بر بودگی که با او
 از امر او رنجید و بایشان تعرض کرده و با همتا رسانید و هر چند انها گویان صادق القول بر طبق دعای خویش گذرانیدند فایده نکرد و گویان بیچاره
 بسیار رسیدند و آن سخن فرزدق شاعر است آمد که چون بازن خویش مرغبه بدار اخلاقه بعد آورده او جعفر ربکی را شفیع ساخت و زن
 زبده خاتون او سینه گردانید و درون قلیعه رعایت خاطر زبده کرده حکم رونق دعای زن فرزدق فرمود فرزدق این بیت گفت مشهور
 کیس الشفیع الذی یلتئیم مستکراة مثل الشفیع الذی یلتئیم کل یالتئیم شفیعی که زرد تو از او پوشیده یاید با نندان شفیع نخواهد بود
 که بر منب یاید و این مثل انان و زبانه عرب مشهور شده بعد از آنکه خاطر خسرو خان از سلطان بجمع وجه گشت حکم بمرسانیدن نعم خویش از کجرات
 و آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت و سلطان از تمام بر او و قبیله او نمود و تمام کار و بار سلطنت ابلت کفایت او گذاشته خود
 بقت و فخر مشغول شد عیت مصنف و شمشیر را بدانچه جام و صراحی عوضش ساخته و مقربان دو توپاکه صم و بکم شده بضرورت زبانهای
 خود را بر پناه خسرو خان گرفتند اگر زمانه بگری و دزد نام مراد و برای روز سلاست سلام یاید کرده و نگاه سلطان را به تمام اوسن فرود گشته
 و منزل خسرو خان شب دور اجتماع نموده ککاش فتنه انگیزی و خدرا ندیشی در حق سلطان میکردند و چون قاضی صبا و الدین المحاطب قاضی خان
 را با این طغیان رسانید سلطان مغلوب شهوت بهلایان خدیو خان را در خلوت طلبید و با او این سخن در میان نهاد و خسرو خان گفت چون مردم

حایت سلطان او باره من از اندازه افزون می بینند از روی خدمت برین میکنند سلطان تصدیق او کرده و کلبه های دولتخانه و دیگر کاخها را بنزاد سپرد و خسرو خان این عسکری را دلیل نجای خود داشته فال خوب برای خود و ولایت چو فیروز دید چنان حال را دلیل ظفر و دیدن فال از آن فال نسیخ دل خسروی پنجه کوه قوی داشت پشت قوی با تاشی که سلطان با خسرو خان مجلس شربت داشت و امر او چو یک بار از نوبت خوش بازگشتند و قاضی خان تا بام هزار استون فرود آمد و شخص احوال در وازها و پاسبانان می نمود درین اثناء زنده جان نام عم خسرو خان با جاهد از برادران که خجرتا زیر بغل نهان داشتند بقاضی خان سیده و او را حرف و حکایت مشغول داشته و خان ساخته زخمی بر زنده و شهید گردانید زین نظر قاضی فی الجمله گشت و غوغا شد و سلطان که غیر از خسرو خان ندیدی دیگر در آنوقت زیادت پرسید که چه غوغاست خسرو خان از پیشین بگوهاسته و تحریر یک عیاشان بر قتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویله را برهنده با هم جنگ میکنند در آنوقت جا هر ایام خال خسرو خان با جمعی متوجه قصر هزار استون شده ابراهیم واسحق را که محافظت قصر بعهده ایشان بود قتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلیمان در نیم سستی بقااسته جانب حرم دوید و خسرو خان سوی سر او را زرقب کشید و سلطان با او در تلاش بود که جا هر یار سید و زخمی بر پهلوی سلطان و در سلطان اید شدند بریده اتبلائی قصر پایان انداخت

مینت شد خار خارا ستر این شخص نازنین که از ابر بر سید زویای ششسترش و خلاق چون آن حال دیدند هر کدام خود را بگوشه کشیدند و هر طرف سنگ تفرقه افتاد و چندی از ابر بر و قصر قتل رسانیده در ابرون در حرم سلطانی در آنوقت فرید خان سکو خان سپهران خرد سال سلطان علاء الدین از کنایه ایدان جدا کرده سر را بریدند و دست تعدی کشاده بر پهلوی خواستند کردند و نامه ننگ ناموس علای و قطعی او را یک خطه بیاد و او نیز سمیت بیک خطه بیک اعتبایم

و گر کون بشود احوال عالم با چون خاطر از قتل و نسیب غایب ساختند چندی از امر مثل صین الملک طمانی و ملک نخر الدین چونکه عجارت از سلطان محمد بن تغلق شاه باشد و ملک حید الدین قریشی و سپهران قرابیک و دیگر امر اربکار را شباشب طلبیده بر بام هزار استون تا صبح نگاه داشتند و چون فرزند از علاء الدین که شهر بیت بنام نسر تنهن گرفته و خطبه بنام او خواندند و جمعی با که گمان مخالفت از ایشان داشتند بجهت و تدبیر بدست آورده بعالم حدم فرستادند و خانها قاضی ضیاء الدین قاضی خان اینغیر ازین اول که گریخت بر زنده بود که کور سپردند و حسام الدین بر آمدند و می خسرو خان خطاب خانخانانی یافت و زنده بود سای ایان شد و حرمهای سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان و مقریان ایان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان خسرو خان در حباله نخاج خود آورده و مانوا نم

در ششده عشرين و سبعمائة رومی نمود و دست ملک سلطان قطب الدین چهار سال و چند ماه بود و بیت تا جهان بود و چون بود و چنین بود بود و اعاقت گاه

این خواهر بود و قاضی الدین خسرو خان که نام او اول حسن بر او سپه بود و در کور با اتفاق قبیله خویش بر تخت علای و قطعی جلوس نمود و امرای که قبل ازین مکر شدند و خواهی سر بلطاعت در آورده و را مخاطب باین خطاب ساختند و شعار اسلام روی بتزلزل نهاد و رسوم هندوی محاکمه کفر و باج گرفت و بت پرستی و تخریب مساجد شایع شد و خسرو خان ابرای تالیف قلوب اگر چه زر زریه با و بخششهای داد نمود و اکثر خرابین علانی و دوال جمع آورده قطعی را در اندک فرصت بمعرض تلف نهاد و عمر الله که تلف کرده اند و خسته بود اما دلهای خواص و حوام ازین حرام نمکی جسدینی او ظهور

نرمیده بود که بدست توان آورده و در سلطنته احدی و عشرین و سبعمائة خسرو خان چندی از اولاد سلطان علاء الدین مثل ابو بکر خان و علی خان چهار خان و عیال چشم کشید و بعضی از امر مثل صین الملک و دیگر از استغرق ساخت و مهزور اغلب و یار کار کار و کامیاب شدند و وسیل خانی بر اهل اسلام شیعین آورده

عرض حال ایشان بود و در خانانایا و فناء و دله و واقعه غزان که در زمان سلطان خسروی بوده بود از یافت بدین بیت حسب حال ضم بود و همیشه شاد و ابر مرکب بیستی مردم که بگریز در شکم خاک نیایی و دست و خسرو خان فرامین باطراف در خنده خلق با جلیب خویش بسته کرده و بسف صوفی

ندان چه بر اصفونی خان و خستیار الدین سنبل را حاتم خان خطاب کرده و کمال الدین صوفی او کیلندری و سپهر قره قله را عارض الملکی داد و ملک نخر الدین چنان

سیر غازی ملک با بر آخریگی مقرر داشت و دل او را از همه پیشتر بدست می آورده تا باشد که بتقریب او غازی ملک نیز که از امر یکی از علانی در مقابل

مغل نشسته بود از سرحد و با پور بیاد و در دام الحقد از زمان هر چه داند از قوه بعضی ابرو و صین الملک طمانی را چند روزی خالم خال خطاب داد و آخر

دو غازی ملک یکی شده مکتوبی نوشت شستن بر کجی خود و فرزند خود در روزی که از دلی ندر خوش که مالوه باشد آمدن بعد از قرار گرفتن در آب
 افرا و دیگر بعضی طبع شاهکه جاگیر بار جو عیجر و خان میگردند و بعضی دیگر کشته سپه و نردوغازی ملک بعد از شستن اخبار خوش عرق
 غیرت اسلام و حیت ناموس و نعت خویش در حرکت آمد و کمر بست بر انتقام گرفتن بر میان جان بست و ناچار ملوک اطراف بلایه و ستاده استوار
 بر استیصال آن کا فر نعمت نمود و ملک فخر الدین مکتوبی بطریق خفیه شکر فرار خویش از دلی و طلب سپان الاغ که بزبان هندی از او آ که چکی
 میگویند و تعیین کردن سواران بدرقه در راه هر جای حاجت پذیر ستاده و شبی با اتفاق سپهر ام ایبه جاکم عثمان و اچه از دلی با چندی از سواران
 با بلغار بر سمت راه و دیالو برشتافت به نشست بران تازیانی براق و همی اندیکر و به با اتفاق و غازی ملک خود پیش از آن در قلعه سر ستوا
 و نیت سوار فرستاده بود چون خسر و خان از خواب بخت بیدار شد در حق ملک فخر الدین جو نارا دلی قوی بر زوال دولت خود دانست و به
 تره قبار که عارض ملک ساخته بود متعاقب فرستاده و او تا قصبه کستی رسیده و بر مقصود خود دست نیافته باز گشت و خسرو خازر اطلاع بر حقیقت
 حال داد و غازی ملک بعد از آمدن سپه خوشحالی بسیار اظهار نموده و عزم الملوک را کار فرموده در امضا و غیرت جهاد داد و نردوم را نگه داده و مصوب
 دلی بر و اندگر و خسر و خان با خانان برادر خود را چرود و در با شش موده و صوفیخان بسیار دیگر امر ایسا فل و از اول بر غازی ملک که سلطه های بسیار
 در معارک مغول شمشیر های نمایان زده و همه جا مظفر و منصور باز گشته بود و فرستاد و ملک بهرام ایبه عالم عثمان و اچه نیز بعد از غازی ملک که
 و فریقین در حوض تمانیسر جای مصافح اختیار کردند و در اول جمله نیم ظفر بشکر اسلام و زید و علم کفازنگون ارشد و خسر و خانان فیلیان و
 و اسباب و علامات بادشاهی زیاد دوده روی فرار بجانب دلی نهادند و غازی ملک سرعت تمام تعاقب کا فر نعمت های کرده و رانده بکوم
 متواتر دلی رسید و خسر و خان شکر پای پرانگنده و خاطر از اطراف جمع آورده و در خزاین کشاده و واجب کرد و چهار ساله با انعامات و افر
 و امیداری مناصب و ولایت بلشکر سیداد در خیالت بقیه از شاهزاده گان علائقی را که کحول ساخته بود از حرم بر آورده مقول گردانید و ستغلا
 و جمعیت تمام بطالع نخس از شهر بر آمده بر سر حوض دیره کرده و منتها خیمهای اردوی او از حوض خاص تا اندیشه بود و غازی ملک نزول مع حوائ
 خطره سلطان رضید نمود و درین صحن الملک لشکر نامظفر خسر و خان بوجبه قرار داد و طر حذاده و فرزند و جانب و پاره اصبر شتابت این
 باعث و لشکر خسر و خانان شد و روز دیگر سر که کارزار منتظم گشت و اهل حق با فقه باطل دست و گریبان شده و مار زرد و کار در بلن حرا و خا
 برادر و نرد اول بار لشکر خسر و خان غالب آمد و شکست بر مردم غازی ملک افتاد و غازی ملک پای ثبات افشوده و خستمانه درآمد و بسبب سوار و
 کا نازمای که در گوشه کین کرده بودند جمعیت کا فر از ازیروز بر ساخت و ملک تلغه ناگوری و سپه قره قاز و دیگر ارکان دولت آن بیدولت درین
 چون رو باه و وزنگی علت تیغ شدند و خسر و خان کمال نمود و مردانگی با با آن امر نادانگی بکار برده تا آخر روز جنگ کرد و آخر الامر تا مقاومت با شین
 جنگی نیارده و نشت نبریت نهاده بجانب تلپته فرار نموده خسرو علم چشم عاریتی او بدست غازی ملک افتاد و خسر و خان از تلپته بلند گشته و در خطره
 ملک شادی آمد که صاحب اول می بود تنها و سر اسیمه و در جوش نهان شد و نرد دیگر او را باقی حال گرفته تره غازی آوردند تا بجز ارا عمل شنیده اما
 قبیله خود رسید نظم در دلی که پوردهی آید بسیار به نینی هم اکنون بش مرگنا گرشین با رخاست خود گشته و او گریه نیاست خود ر شسته
 رفت و دیگر غازی ملک از اندک سوار شده در گوشه سیری فرود آمد و کار و احسان و استقبال آمد بزبان تسنیت کشا و نرد و نرد دیگر شهر دلی ام
 و خبر رسانیدند که خانان حرا و خوار در گوشه باغی خزیه ملک فخر الدین بکرم غازی ملک گفته اول ورامند ساخته در شهر گردانید از نگاه بسیار است
 و این واقعه در ششده عشرین و سیصد و بیست و دو روز بود که چهار ماه و چند روز بود که آنچه کنی بگشت انت هندی آنچه بی بازمانست
 سلطان غیاث الدین تغلق شاه که غازی ملک باشد و ششده عشرین و سیصد و بیست و دو روز بود که چهار ماه و چند روز بود که آنچه کنی بگشت انت هندی آنچه بی بازمانست
 فرمود و باین خطاب مخاطب شد و دعوات ملک را در یک هفته چنان تسلیم و ترتیب داد که بگران در سالها و اقربای خویش را مناصب معین و مقرر فرمود

امرای خلاسی و بعضی از طولی و بعضی از نوار سها فرموده اطلاعات داده و همت بر غیر طوع تعلق آباء و سایر عمارت عالی گذاشته شمع در آن بود و در شاه
شاهی تاریخ تمام قلع تعلق آباء و رفا و خلوی یافت و جمعی را که در عهد جلیله سلطان قطب الدین بلخ و خان متفق بودند در آمد او و معاونت طایفه رتود
او باش نمودند سیاست رسانید و ملک فخر الدین جو نارا که آثار رشد و فرسلطنت از ناصیه و ظاهر بود الغنای خطاب برمود و چتر و لوازم سلطنت او
و بعد ساخت و بهر هم ایضا که سلطان برادر خوانده بود بکشور خانی مخاطب ساخته اطلاع طمان و تمام سند با و موقوف داشت و چهار پسر دیگر خود را بهر احوال
و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان خطاب او و در سینه احدی و عشرین و سبعمائة الغنای از ابا عا که چندی بداهن و اطلاع دیگر از شرق دیده بند بجانب
دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود الغنای شکر و دیگر را به راه گرفته قلعه در کل را که از مخصد سال باز دار الملک استی لدر جهاد بود و آباء و اجداد او بود و محاصر نمود و حصار کلین
بیرون گرفته نزدیک بود که حصار سنگین درونی نیز کشاید درین میان عبید اکافی شاه مشهور مفتاح معارض امیر خسرو علیه الرحمه که این بیت آران بخت شهرت ارد
بیت خلافتا و خسر و راز خا که سکیا چنبد و در یک نظامی و ویر و اکثر تصانیف از دست و سعد طسفی شکایتا کرده و شیخاوه دشمنی بتقریب بر رسید
و آن چوکی از دهنی بدو رخ بوازه در انداختند که سلطان تعلق نامزد فتوری عظیم در اهل اسلام رفت و عبید امر از الغنای در رسانید و کفار بر آمده بسیاری از طرف
شکر بقتل رسانیدند و ملک تکین و دیگر امر او واقعه طلب در حق الغنای عذری اندیشیدند و با پنجاه سوار با طغاری در گاه آمد و امر امر که ام با قطاعات فتنه
و ملک تکین که در نوامی بامین بلقان و صلیب رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و تاج الدین طلقانی و امام ملک تکین که از بند بجان گرفته بود در کنار آب سر فرقا
گشت و عبید نیز همچنان منکوب بدست آمده و پنجاه را با خیل و تبار زیر پای فیل انداختند و باقیانده هر جا که رشتند کشته شدند و در کشته شدت و عشرین و سبعمائة
الغنای بار دوم بجانب تلنگ رفت و رای لدر جهاد بود باز حصاری شد و الغنای حصار درونی و بیرونی از انقهر و غلبه گرفته رای را با خیل و تیغ بدست آورد
و حال در اینجا گذشته لشکر بجایگزید و بیدر کشید و فیل و مال بسیار و جوهر و نقاش افزون از قیاس بضمیت گرفته سوی حضرت دلی مراجعت نمود و در کشته تاریخ
و عشرین و سبعمائة سلطان غیاث الدین تغلق شاه بتقریب بد سلوکی حکام بنگاله الغنای از بنیاست خویش در دار الملک تعلق آباء که در مدت سه سال و کسبه
قیمیر یافته بود گذشته و همات ملکی و مالی برای صائب و موقوف گردانیده بجانب لکنوتی عزیمت مضم فرمود و سلطان ناصر الدین ضابط لکنوتی
در ایان نامدار آن دیار با استقبال سلطان شتافته سر در رقبه اطاعت در آوردند و سلطان تغلق شاه چتر و در باش با ساز لوازم و اسباب سلطنت
بسلطان ناصر الدین داده لکنوتی را از سر نو بر مقرر داشته فخر اندر دلی فرستاد و قاتار خان پسر خوانده خود حاکم ظفر آباد را بشیر بفرمانه گردانید
تا بهادر شاه عرف نوده حاکم سنار کانور که دم از استقلال مزبور بخیر در گردن انداخته با جمیع قبیلان او بخدمت در گاه پیوست و سلطان تغلق شاه
بهادر شاه را همراه گرفته مظفر منصور بجانب دلی بازگشت و ده منزل را یکی ساخته بطریق ایفاری آمد و الغنای شنیدن این خبر فرمود و تا قریب
با فغان پور که سه کوهی تغلقا با دست قصر رفیع نزه عالی در سه روز تیار ساختند تا سلطان تغلق شاه در اینجا فرود آید و شب گذرانیده و آسایش گرفته
در ساعت سعد از اینجا تعلق آباء نزول فرماید سلطان در اینجا رسید و الغنای با سازا کار و اعیان با استقبال رفیق طعم همانی کشید و سلطان تعلق
فرمود تا قبیلانی که از بنگاله همراه آمده بودند و آیند چون بنیاد قصر نو در ماز و بی استیجاب بود از لرزه قبیلان در ندرت و زلزله آمد و مردم چون
بودند که سلطان بسرعت سوار میشود دست نامشته ازان خانه بر آمدند و سلطان تعلق بتقریب بدست شستن بر نهادند دست از حیات گشت
و قصر بر سر او افتاد مخفی نمائند که از ساختن این چنین قصری که هیچ ضروری نبود بوی تن می آید که الغنای قصر را محو ساخته باشد چنانچه مشهور است
اما صاحب تاریخ فیروز شاهی نوشته اگر چه احتمال خوشامد و ملاحظه خاطر فیروز شاه هم دارد و این واقعه در کشته شمس و عشرین و سبعمائة روی نمود و دست
سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود بدست جهان گزنی در تپای خویش و بخشی بهر انجام بر جای خویش و در بیان
اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تعلق با سلطان المیشای چون سور مزاج داشت از راه لکنوتی و در کشته شد که بعد از آنکه من بدلی رسم
یا چنانچه باشد با من شیخ فرمود هنوز دلی در دست و این سخن از روز باز ضرب المثل کشته شهرت یافت و تعلقا بهر خسرو که کنون نصیفت است

برده و بن بقره و اسب و اسلحه و نفاس بخیزید و قوت دولت عظیم بمرسانید چون در جایهای دور دست سگس رواج نداشت و یکتکه زر به نجات
سگس سید و کساد آن بر سلطان ظاهر شد حکم فرمود تا هر کس که اسب در خانه باشد بخرازد عامه آورده تنگهای زر برابرین ببرد و مطلق از این امر دست کشد
بهر سید و آخوس من بقره بقره بود و این تنگهای سس شسته شسته تا زمان سلطان مبارک شاه بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی مانده و در قلع آباد حکم سنگ
داشت و بعد از آن در ششده شان و ششده سبعمایه ششده سوار با سر دروان نامی برای شخیر کوه حاجل که میان ولایت چین و هند حاکم است و از او
هم بگویند نامزد فرموده حکم کرد که هر جا هر جا سلطان بگذارد تا راه آسود رفت و در سده فله مفتوح باشد و بارکشاهی آسانی روی و بد بعد از آمدن این لشکر
بنا بر خاصیت طبیعت آن کوه که سبب آواز مردم و فریاد ایشان و سبب سپان آبرو باران بسیار در تنگی راه و کمی حلقه آید از آن نتوانستند
قرار گرفت و گوهر میان غالب آید آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهای زهر آلود و سنگباران بگذاشتند و اکثری ابعالم باقی
فرستاده بدرجه شهادت رسانیدند و بقیه را آسیر گردانیدند تا مدتی در اینجا اسیر میباشند و از آن بعد نشویش خلاص یافتند سلطان سیاست
رسانید و بعد از این همه آنچه انجان لشکری بر سلطان حجاج اعدان زربای موحب همه سوخت و در ششده تسع و ششده سبعمایه بر نام خان حاکم سارگانو
وفات یافت و ملک محمد الدین سلاطین را آورده خود را خطاب سلطانی داد با قدر خان منابط لکنوتی اتفاق ملک حسام الدین
ابورجاستونی و عزالدین محیی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه چشم او بردست قدر خان افتاد چون به کمال رسیده
بود و اسپان قدر خان بقتل گشته و او رویه بسیار جمع کرده توده توده بنیت ششده سلطان در نزل خویش نهاده بود هر چند حسام الدین ابورجا
او را از جمع اموال و طمع بسن موم در آن منجر بقتل شدن منع میکرد قدر خان شنود آخر الامر به انطور شد که حسام الدین گفته بود و ملک محمد الدین
باز آمد و سپاهیان قدر خان با و یار شده صاحب خود را کشتند و ز نصیب محمد الدین گشت و حکومت سنارگانو بلیقله او رسد شد و مخلص غلام
خود را بر لکنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدر خان مخلص را کشته دوم از استقلال خود عراض صلحت آمیز در نگاه سلطان نوشت و سلطان
ملک بوست بر نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان اشغل میکرد پیش آمده کسی دیگر بجانب فرستاده و در تیر تبه علی مبارک بجهت هدایت محمد الدین
ملاط پادشاهی ظاهر ساخته خود را سلطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک الیاس حجاجی که صاحب تبه چشم بود بعد از چند روز اتفاق بعضی
از امر او ملک لکنوتی علاء الدین القبل رسانیده خود را سلطان حسن الدین خطاب کرد و در ششده احدی و اربعین سبعمایه سلطان محمد بقصد
تسخیر سنارگانو فرستاد محمد الدین ابابیری گرفته در لکنوتی آورد و قبل رسانیده بازگشت و شمس الدین بادشاه با استقلال سلطان یار شد و حکومت
و سلطنت آن ملک نامنی بدید در عمده فرزندان او بود و در بعضی سلطان محمد یار و در ششده اشنی و اربعین سبعمایه حسین که تبه بر ملک ایام
خریطه دار سلطان که بحسن کاکو مشهور است و آخر کار سلطنت و کن برقرار یافته مخاطب بعلاء الدین بن شاه گشته در عجب بجهت عنوان صعب
سلطانی و توانم اختراعی و قبل او سری طغیان و عصیان بر آورد و اکثر از چشم و پای که در اسخورد و نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف القبل رسانید
و سلاطین بجهت دفع آن فتنه از لکنوتی بدید گرفته چون به تنگ سید یار شد و بازگشته کج متواتر بدید آمد و قتلخان آورد و دولت آباد گذاشت و فتنه
مهر بچنان قاصم ماند و کار حسن بالا گرفت و در ششده ثلث و اربعین سبعمایه ملک بالا چون و کل چند که او که ملک تمار خود حاکم لاهور را بفر کشته و
و چون خواجه جهان بر سر ایشان رفت جنگ پیش آمد و مفسدان الشش غریب یافته منهنم گشتند و در ششده اربع و اربعین سبعمایه سلطان از میان سنام
و سامان گشته سادات کبیر و سائر اهل اسلام را بر نعم حسن کاکو حکم بقتل عام فرمود و مقدم آن درین یار و بجای ایشان حایت کرده در جلالی شهر بود
و دیگرها و اقطاعات تعیین ساخت و قطعهای نامزد و مکرهای زرد داده ها خواستگن گردانید و چون علم قتل بود و زمان او نامر کس که خواهد بچایب شرق بدید
رفته ایام کران و تنگی با بگذراند کسی مانع نشود و چنین اگر کسی ترک سکونت دولت آباد خواسته بدید از گرد و غبار فتنه در ساساتند و در نسل خندان هم
از هیبت خراسانی و عراقی و هر قدر باندیشش سلطان در هند آمد و مکر درین یار و یار غیر از ایشان طایفه دیگر که بنظر درمی آمدند در میان حاجی سید صهر

از سرور و عظمت و او اوجت و خطاب هر امیر المومنین از خلیفه عباسی که نافرمان بود آورده و سلطان امین چندی در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات مقرر بان
استقبال رفت و پیاده شده پلای حاجی حمید و حمیده در جلوا آوردن شد و نماز جمعه و عید را که در محنت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او بوده است بود
و است فرمود و خطبه بنام خلیفه خواند و تمام با شایانی که اجازت از او را اختلاف نداشتند بر انداخت غیر از سلطان محمود و زبای بسیار و نقاشان قریب
تا که در آن خزینه قتل شد و یک گوشتن کس مثل آن در خزان بود و همراه حاجی برقی با دیگر تخت و پادشاه امیر فرستاد و در زنگ خود خلیفه بر حق شد مصحف
مشافهت و خلیفه را همیشه پیش خود نهاده حکم اولو الامر می میراند و سیفت که خلیفه چنین و چنان می نهد باید و بیعت از مردم برای خلیفه میگرفت و در
تکه دمی که در نوامی شمس با دوست رفت و در سمرقند و در بروج و کهنه ایست نیز شایسته خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم از او و بغداد می آمد و سلطان تا نام ساجده استقبال
او رفت و هرگاه او را از دور رسید پیشوا رفت بر تخت همراه خودی نشانده شهر کیسی و بلخ و قصر و سازه که در تصرف او باز گذاشت و در وقت شمس و ابن
سبعه که ملک نظام الملک حاکم کوفه است که گنجت و شهر امد برادر عین الملک از او و شکر کرده و دستگیر ساخت و قتل فرودشت و شهاب الدین
سلطانی در بیدر و نمود قتلخان بر آنجا نماند و شهاب الدین با سپه بچنگلش آمده و در حصار محصر گشت و قتلخان اوردن با مان بر آورده و حضرت فرستاد
و در ششده ست و در بعضی سبعمانه علی شهر خواهر زاده ظفر خان علانی با جمعیت تمام تصرف کلکه کرده و ضابطه بدر اقبال رساننده و اموال و اسباب
و اوان بدست آورده با قتلخان محاربه نمود و هزیمت یافته در حصار رسید محصر شد و قتلخان در این امیر ساخته در کدواری که لشکرگاه سلطان بود و کشته
سلطان اهل آن سیر از اجانب غزنین جلا فرمود بعد از آن طلبیده همه را اسب است ساینده و در ششده سیم و در بعضی سبعمانه زمانی که سلطان بر کرد واری با
مسکر ساخته بود عین الملک از ظفر آباد و او و اموال و نقاشان و دیگر پیشکش آورده بدر گاه آمد و مصلحت سلطان برین فراریافت که قتلخان از اذکن
طلبیده عین الملک اجبای او فرستاد عین الملک و می بخاطر بر آه داده شهاب الدین سر کرد واری گنجیت و اذاب گنگ گذشته ما و ده متوجه
گشت و برادر او شهر امد بعضی از فیلان و اسپان با پادشاهی که برای چراگد امشته بود نزد دست اندازی کرده بود و سلطان تعاقب ایشان تا قنوج
رفت عین الملک با خرابی اوان و طائفه از تابعین ملک فرزند نائب بار بک که بر فیلان و اسپان موکل بودند از آب گنگ گذشته و این طرف آمده بر
شکر سلطان نمود و بطریق دزدان و گواران در جنگ در آمده پیاده بچنگل پیوستند و از پیش فیلان با پادشاهی رو تیر اندازان تا مان نیارده فرار نمودند و
شهر امد و برادر دیگری و کتری از سرداران عین الملک در آب فرو رفتند و بقی طعمه شمشیر سپاهیان گزینگان اسیر گواران گشتند و عین الملک
در آنجا بملا شبر و امشته بر منبه بدر گاه آورده چند روز موقوف داشتند و سلطان نسبت او قدامت شایسته او را منظور داشته خلاص داد
بگستره سابق و تربیت او افزوده و ولایت سپرده به پلای حاجت نمود و قتلخان را از اذکن طلب داشت و چون قتلخان آن ولایت اینکو غضب کرده و
مردم از او آسوده بود و تغییر او باعث فتور بسیار شد و غزنی خمار که از اراذل بود در مانوه رفته امیر صده بسیار را که عبارت از بوز باشی باشد حسب
اجازت سلطان گشت و قتلخان کشته و در ششده شان و در بعضی سبعمانه امیران صده در جرات فتنه و فساد و گنجیت بر قتل بنده خواجه جهان گشت
در بگرت و خزان بدر گاه می آورد بشیخون زنده و خزان و اسپان اسباب پادشاهی ابدست آوردند و سلطان بر دفع این فتنه متوجه شد
کجاست که در بعضی برای خبر چون ملک طبرستان را در احمد لاجین آورد و قتلخان و دستا و نایر صده های بخار بسته بدر گاه آمد و ملک احمد
ازین صده ملک کج رسید و صده با ازین صده اتفاق کرده ملک احمد لاجین بر اقبال رسانیدند و غزنی خمار که به دفع صده پادشاهی و بوده اظهار
نمودند و چون در این میان شد دست و پا که از اسب افتاد و گرفتار گشت و این خبر سلطان رسید و پیشتر باعث غضب او گردید
و در وقت قتل قتلخان بر صده با دیگر شده و از میان جانش و خنشان طلبیده از سلطان مطلقا بگریه شدند و فتنه دولت آباد از ضابطان
گشت و حضرت در صده نمود اسمعیل و غنای ایاد شاهی بدو داشته سلطان ناصر الدین خطاب می آورد بعد از آن امیر صده پادشاهی بود و
سلطان در این صده بود و از فرجه خوار گشت یافته با صده با دولت آباد و کشته حوره سلطان و دولت آباد رفت

اسمعیل مخ جنگ مصاف داد و هر نیت یافته در حصار و پاراگیر که عبارت از ارک دولت اباد است متحصن شد مسلمانان بسیار از دولت اباد درین وقت
 نقل رسیدند و ایسر شدند و ملک عماد الملک سرتیغ قبا که گنجگان امیر سید با بطرف بیدر نبلز و شد در همین اثنا خضر طغیان ملک طغی در کجرات
 رسید که ملک مظفر حاکم انجارا گشته اسپان و اموال و فوره تصرف آوردند سلطان ملک جوهر و خداوندزاده قوام الدین و شیخ برهان الدین
 طارمی را در و پاراگیر گذاشته متوجه دفع فتنه طغی شد و لشکر کجرات بدست اباد که حسن کاکو سردار ایشان بود از کین برآمده بر عماد الملک سرتیغ زد و عماد الملک
 کشته شد و لشکر او گرخت بر دولت اباد و پناه بردند و ملک جوهر و خداوندزاده قوام الدین و امرا و دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت اباد نیاید
 و آن دیار را خالی گذاشته روی بد پاراگیر نهادند و حسن کاکو تعاقب ایشان نموده بدولت اباد درآمد و اسمعیل تخ را رانده سلطان علاء الدین
 خطاب نمود و بیاد شاهی شست و از آن باز سلطنت اقطاع دولت اباد و حکومت آن ملک در خاندان او ماند و تاریخ فتوح السلاطین بنام او
 منظم شد و طغی طغی بعد از رسیدن سلطان گجرات در بار جنگ صف کرد و شکست یافت و خود را بفراتی قرار داده جا بجای گشت سلطان
 نیز دست از تعاقب او بازمی کشید و هر جا که او میرفت و میرفت و سلطان زمین هم ملک شیراز را از دلی طلبید تا مدگاه پوست دورینال ملک کبیر
 پس ملک بول خلیفتی که سلطان تمام همت خود بر او گذاشته و خطی از جانب او به بندگی خلیفه مصری عباسی نوشته بدست حاجی برقی فرستاد
 بود فوت کرد و احمد ایاز که خواجه جهان باشد و ملک بول قوام الملک در دلی شیت همت می نمودند و ر آخر عهد سلطان محمد بنی و حصیان
 و خل و فتنه روز بروز ظهور کرد که اگر تدارک یکی مشغول میشد و دیگری از دست میرفت و کار از اصلاح گذاشته بود و آن ارش ملک ابادانی
 ولایت بکس تبدیل یافت و ظلم بجای عدل و کفر بجای اسلام فرورفت و این معنی را اسباب بسیار بود همت مجموعی آن باعث خل و فتنه و زوال
 ملک گشت و تقصیل آن در تاریخ اصلاح هر روز شاهی و مبارکشاهی مصورت و مال آن بطریق اجمال هفت امر عاید میشود اول آنکه پیشتر خلق در عایار بلاد
 و دیار از تاریخ زرد شیرین خراب شد دیگر روی ابادانی نهاد و دوم خراج میان دو آب که از مخطات بلاد هندست یکی بده و طبیعت قرار یافت و گاو
 شماری و خانه شماری و دیگر اجزایات علاوه آن شد و باین تقریب ضعیف رها یا اموال و مواشی گذاشته با قوی می پوستند و فو با ترف و فساد
 بنیاد نهاد و قطع طریق و تخریب لایات بگردند بر حال محصول کم شدن گرفت و ولایت خراب بسوم قطح عام و گرانی غله هفت سال حیان شد
 که قطره از آسمان نیاید مخصی تا آنکه این عبارت مبارکشاهی بحین نقل نموده شد و معلوم نیست که صاحب آن غلور و غواق کرده یا در واقع همین طبع
 باشد چهارم ویرانی دلی و عمومی دولت اباد است که بعد از تخریب دلی مردم را از قصبات و مواضع در آن شهر آورده آبادان ساختند و بار
 کو چنانچه بدولت اباد و رند و صنایع و اوئی و عقار ملکی و اسباب و اشیا که داشتند همه صنایع و تلف شد و دیگر روی سامان ندرند چنانچه نقل
 رسیدن پشاد هزار سوار تمام در کوه با چل سکاگی و ویران شدن خان و مان ایشان ششم فتنه گری و بقی هر روز در هر جا که مردم از ترس جان
 خویش میکرد و بعضی در جنگ و اکثری با خانان خویش گشته می شدند و بر حال آن دیار و بلاد خراب میشدند کثرت خوزیری سلطان سیاست
 عام او که سادات و علما و شایخ و اسافل و ارازل و محقر و مزارع و سپاهی نسبت به کجیان بودند و پوسته پیش سرانیده سلطانی و مدگاه دیوانی اولد گشته
 پشته و از مرده توده بود و کنا سان و جلادان از کشیدن و کشتن انبوه سبزه آمده بودند و خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست بسن کردن تعاقب سلطان
 درین کار و بار حیران شدند و با وجود آری نه پای او از رکاب ماند و نتیج از سیاست و هیچ فائده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان ملک مستبد بیک
 سمت شد و مرض طبیعت غالب در سلطان از خلق و خلق از سلطان خلاص یافت و از بی خلق جهان گردانان اکثری بره و کتر برهند
 توچان ندی که چو میری بری به نه چنان چونکه میری برهند و از نواد و حکایات اوضاع غیر مکر سلطان می از کرد و امور سیاسی چندان تمام داشت که
 چهارم یعنی براندون محافظه ضرورتی بود که در سائل معین نگاه داشته بود تا هر که از بیستی می گرفت اولاد و باب سیاست اذنبیان دو بمل
 مقدر میکرد و گفته بود که شاه گفتن کلان الحق از جانب خود تقصیر راضی میباشید که اگر کسی بنامی گشته شود و فرود گذشت از جانب شما خواهد بود

خون انگس در گردن شاست و بعد از صبحه بسیار اگر ایشان فرمودند هر چند نیم شب هم میبود حکم بکشتن میکرد و اگر خود الزام مییافت مجلس دیگر می انداخت و برای دفع سخن ایشان جوانی می اندیشید و آمد تقریر میکرد و بعد از آنکه مفتیان اجماع محبت نمی مانند همان زمان او را قتل رسانید و ملا ساحت خلاص میداد بگویند که سلطان روزی گفتش پوشیده پیاده در محله قصه ناقصی کمال الدین صدر جهان رفت و گفت که شیخزاده جان مرا ظلم گفته است اورا بطلبید تا ظلم بر من ثابت کند و اگر نه اجزا حد شرعی بر چه لازم آید و نماید شیخزاده بعد از احضار اقرار کرد و سلطان بیان خواست او گفت هر که سیاست میکنی حق یا ناحق الصده حلیک اما اینکه زن و فرزندان او را بجلادان می سپارم تا هر چه خواهند کنند این مردم فریب و کد ام شریعت آمده است سلطان خاموش بوده از مجلس برخاست و فرمود که شیخزاده را مقید ساخته و قفس آهنین نگار استند در سفر دولت آباد او را به آنجاالت بالای فلان داشته برده بود چون مراجعت نموده بدلی ادرایش همان کلمه گذشته و از قفس بر آورده آن سچاره را حضور خود فرمود تا دو پیاره کرد و از اینجا معلوم میشود که سلطان محمد جامع افسد او بود و لهذا نام او در افواه بلکه در بعضی کتب هم بخوبی شهرت دارد و عادل در میان حکایات بسیارست که شنیده شده و نوشتن و گفتن آن موجب لطایف اکثر قاعته و ایما اولی الالبصار مع القصه چون از او ظلم و تعدی سلطان کرد و اعتقاد او عین عدل بود احتمال تمام در احوال مملکت پیدا شد و در خنهای قوی افتاد و عقلا از اصلاح آن عاجز آمدند از محسن گوناگون در اندیشه های سیاسی جاری بود در مزاج سلطان ایافت و مهند اسردر پی طغنی نهاده بقصد استیصال او می نمودند که در طغنی بنیادهای جاری بود دوران یورش سخن نایب شاه خراسان التون به او را با پنجه از سوار بجلازمت سلطان فرستاد در زنت سلطان باندک روی بصحبت نهاده بود چون بهت رسید و ز عا شورار و زه گرفت و در عین موسم گرام بعد از افطار مای خور و در زحمت عود کرد و در طسیت و یکم ماه محرم ششادنی و خمسین و سبعه ماهه سفر آخرت گزیده است ملک او طسیت و هفت سال بود ملول فقه خراسان دولت عادل چ طالع شد باسانی زمین بنده در نگین همچون خراسان شش حصار هفتاد و پنج ان هفت حشر افرشت کرد و پرنده شطایر بر سر برج چو بر بالمش بد امان قیامت عهد محکم است و در دوران چو بیت العنکبوت است و غلامی فراد از شایای جز صد ا بوم بر سر مای یو ادر شش زمین غریز غشوم بر بالای سبتاش بقا و کبر باشا هشتی رامی نرد کما مد تعالی ربنا عما یقول الظالمون شاستش و از شعرا مشهور در زمان سلطان محمد پدر شاشی مذکور است که شاهنامه بنام او گفته قریب سی هزار بیت و همین که تاریخ منظومست ظنیت است سلطان فتح و شادان ملک حب که بر او زاده سلطان غیاث الدین تغلق و عم زاده سلطان محمد عادل باشد بر حکم ولی عهدی سلطان محمد باق قان اعیان مشایخ و اکابر امر او زرا در سنه مذکور از لواحق بوده بر سزد دولت و سلطنت جلوس فرمود بگویند که مخدوم زاده عباسی بغدادی و شیخ نصیر الدین جزاغ و علی قدس سرها الغریز باعث سلطان فیروز بران معیت نمودند و در افواه چنان مشهور است که ملک فیروز را در بدت عیبت سلطان محمد بنان بادشاه کرده بود بعضی مفتیان این خبر را سلطان رسانیدند حکم فرمود تا این هر دو مرد و مر او را مقید ساخته بشکریا و در ملک فیروز نوعی دل محافظاننا بدست آورده بهمانجاالت در لواحق بانسی نزد شیخ بدر الدین که یکی از اولاد شیخ جمال الدین بالنسوی قدس آمد سر تا بود رسید آن نزدیکوار گفت سبحان الله یکی در مقید گردانیده برای سلطنت میسر نرد و او خبر نداد چون در لواحق شسته بشکر سلطان سپیده اند و خبر این دو عزیز باور رسید حکم کرد که بجز رسیدن ایشان اقبل رسانند و معاد سکر ات افتاد و پسری که داشت شکار رفته بود محافظان چون آنجاالت دیده اند حضرت شیخ و سلطان را گذاشته اند سلطان فیروز با قفاق اعیان لوار سلطنت بر افراخته و پسر سلطان اجمیل از هم گذرانیده و بعد از آنکه مراجعت بدلی نموده برگشته چو رسی از دولت شاه بانسی نزد خانقاه و لشکر شیخ بدر الدین مذکور گردانیده این بود آنچه شنیده شد و الله اعلم بحقیقه الحال و نیز بگویند که سلطان محمد بن تغلق شاه حضرت شیخ را جامه داری فرمود تا روزی شیخ قدس سره گره بر جامه او زده فرمود نصیر الدین بند و خدا کشاید و همان وزیر سلطان محمد طسیت دولتی را که نباشد غم از اسبب زوال بی تکلف بشنود دولت درو شاد است بهر تقدیر سلطان سیر و در اول جلوس حکمی که کرد این بود که مملکت که دستور مردم شکری نمودند جدا از او فرود آید و بعد از آنکه فتنه انگیزی ایشان از حد گذشت سلطان خود حراست نموده و مغلان را متعبه داد

دست انداز از تاخت و باخت بنیدیان لشکر کواد ساخت بیت منل ابغارت اشارت دوی از ان به که جنت بشارت دوی و لشکر
 را بسلاست بچامن رسانید و از راه سیوسان کوچ متواتر توجه دلی شد و احمد پازر مخاطب بنخواجه جهان که در عنیت سلطان طفلی محمول نسبی
 رایا و شای بر داشته سلطان غیاث الدین محمود شاه خطاب کرده و خود را یوکالت قرار داده بود و بعد التالی و التی و رسل و رسایل بسیار
 از روی عجز و اضطرار شفاعت شرف الملک و دیگر اعیان اکابر و شرافت سر بر بنه و دستار در گردن انداخته بنواجی با نسبی سلطان
 بر اوید سلطان رستم جرید اورا بآب غفوشسته بگو تو الی با نسبی سپرد و جمعی که با او در ان منازعت و مخالفت بشربک بودند هر کدام را بطرفی اخراج
 نمود و در منزل سستی خبر ولادت شاهزاده فتح خان که پسرش از تغلقشاه بود رسید و خبر قتل طغی از کجرات نیز بنهاجا آمد و در دوم ماه ربیع
 سنه مذکور تحت دلی را بقدم خویش زینت داد و مناصب از سر تقسیم فرمود و در ششده ثلث و خمیس و سبعمانه بجان کوه مهر و تبریز
 سیر و شکار رفت و باز آمد در ماه رجب امینال شاهزاده محمد خان که آخر ناصر الدین محمد شاه خطاب یافت متولد شد و در ششده اربع و خمیس و سبعمانه
 بجان کلانور شکار کرده بازگشت و عمارتی عالی بکار آب سستی بنا فرموده و ملک قبول نائب بر را خاتمان ساخت و شیخ بزرگوار شیخ
 صدر الدین طائی اقدر سره الغریب شیخ الاسلام داد و در آخر این سال بجان لکنونی بقصد دفع فتنه حاجی الیاس که خود را سلطان سمن الدین
 نامیده بود توجه گشت و او در قلعه اکره که محکم ترین قلاع بنگاله است التجارده و حرکه المذیوبی نموده اندکی جنگ کرده فیلان و اسباب
 حشم و خدم را بیا داد و همه آن بدست سلطان آمد و سلطان بجهت پشکان با وی صلح کرده بازگشت و در ششده خمس و خمیس و سبعمانه بجان کوه
 گذشته بدلی رسید و بنا بر فیروز آباد بر کنار جون فرموده و در ششده ست و خمیس و سبعمانه بجان سیالپور رفت و جوی از آب ستند بر آورده
 بجهت که چهل و هشت کوه از انجا بود و در ششده پنج و خمیس و سبعمانه بجان نهری از آب جون از حوالی منلی و سر در کشیده و هفت نهر دیگر با جمع کرده
 بهانسی و از انجا بر کسن رسانید و در انجا قلعه بنا فرمود و حصار فروزه نام نهاده در زیر قصر انقلعه حوضی وسیع کافت و از ان آب نهر بساخت
 و جوی دیگر از نهر که کشیده زیر حصار سستی برود و از انجا تا نهری کثرت درین مابین حصاری بنا فرموده فیروز ابا و نام کرد و در آخر این سال
 در روز عید اضحی صلعت و نشور خلیفه الحاکم بامر امده الی الفتح الی بکر بن ابی الریح سلیمان از دار الخلافه مصر متفرق تقویض جمیع ممالک شد و
 سلطان رسید و بعد ازین سال سولان از حاجی الیاس حاکم لکنونی با نقایس تحف و هدایا رسید بمرام و عواطف بجهت مخصوص ششده باز
 گشتند و حکم شد که بجای این امته فیلان میفرستاده باشد و تمامی بلاد هند و تصرف سلطان فیروز بود و غیر از لکنونی که حاجی الیاس آن
 و سلطان مصاکحه کرده و غیر از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کاکو متصرف شده بود و در ششده ثمان و خمیس و سبعمانه ظفر خان خاری از
 ستاگان با وزیر خیر قیل بدرگاه پوست و نبات وزارت یافت و در ششده تسع و خمیس و سبعمانه بجان سامانه رفته ملک قبول سر پرده دار
 را بر سر خول کج بدو و سیالپور رسید و بنا فرمود ساخت و منول شبنیدن او از لشکر سلطان بازگشته بولایت رفت و سلطان بدلی را بحت
 نمود و دین سال سلطان اسپان تانسی و میوه ولایتی و سائر تحف و نقاشن بهرامی رسولان سلطان سکندر سپهر بجای پدر شست و اسپا از احب فرمان
 آمده بود ندر وانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که سلطان شمس الدین فوت کرده و سلطان سکندر سپهر بجای پدر شست و اسپا از احب فرمان
 بستم بهار رسانید و در سولان از کوه باز آورد و در ششده تسع و خمیس و سبعمانه سلطان بالشکریای بنوه عنیت لکنونی مصمم ساخته و خاتمان را در
 بی گذار شته و تا با رخان که ملک تار بود از غرضین تا غان سپرده روانه شد و پشکال در ظفر آباد گذرانید و دین نزل اعظم ملک بنخواجه سلطان
 که با ملک احمد ایانده و عنیت اتفاق رزیده از حکم سلطان اخراج یافته بود و از دار الخلافه مصر فرستی برلی سلطان آورد و اعظم خان خطاب
 یافت و سید رسول را بر ابا رسولان لکنونی نزد سلطان سکندر بکنونی آورد و کتدر بنج فلان حاجی با نقاشن تحف دیگر بدرگاه روانه گردانید
 و سلطان بعد از پشکال از ظفر آباد بجان لکنونی تحف عثمان فرمود و در راه اسباب ملکیاری و فیلان و شاهان لعل که احتیاز تمام از زبان

دانش براسه شانه برده فتح خان معین شد و سکه بنام ازوند و چون بگذرد پنداره رسید سلطان سکنه در حصار کدال بجای که بر او
شده بود تحصن حبت و بعد از آن که سلطان محاصره فرمود سلطان سکنه را مان طلبیده سوی و هفت فیل و فیل و گیکه خدمتی فرستاد و در سینه
و سینه و سینه سلطان بگوچ ستوار از راه بند و مجبور آمد و بکمال آنجا گذرانید و در این سال از راه با سبکها بجانب جاجنگه فرستاد
و بنیاد نهنگاه را و کرده فرستاد و بکجه متواتر بکثره رسید و آنجا بگوشه زیت و از آنجا و شهر بارانسی را مسکن را می بزرگ بود رسیده
از آب هندوری عبور کرده و رای بارانسی فرستاده و بتلک شناخت و سلطان با راه را و تعاقب او کرده و باز گشته شکایتان بولایت رای
بها دیور رسید او سه فیل و هفت تنه دیگر نفیس فرستاد و از آنجا سلطان را بر پاوتی و بر م تلا که مرخدا رقیان قوی ایگیل بود آورده نیکار فرمود
و در فیل را گشت و در بنیاب ملک ضیاء الدین رباعی گفت **رباعی** شاهی که بحق دولت پائیند گزینست از آن جهان چو پرتابنده
گفت از جگر شکار فیل در جاجنگه آمد و پشت و می در زند و گرفتار از آنجا با فراه سیرت تمام مراجعت فرمود و در
سنداشی و سینه و سینه منظر و منصوره و پهل و آمد و بعد از چند گاه جانب نرسید نام سواری فرمود و آن آمیت که از میان پشته ریگی
بزرگ آمده و در نرسید که آن را شانه نیز گویند می افتد و آن را سرستی میگویند و این نخته شکست برد و بجز آنکه همیشه جالیست و سیاه این
هر دو جوب پشته بلند واقع است که اگر از آب و گاو و آب سرستی و بن جوب در آید و پسرند و نموده و سامانه رده و سلطان فرمود
تا پنجاه هزار بلیا جمع ساخته بکندن آن مشغول شوند و از آن پشته استخوانهای پیلان و آدمیان ظاهر شد که بر استخوان دست آدمی سگ
بود و پاره شک شده و پاره دیگرها بطور استخوان مانده و آن جوبی کنده شد و درین اثنا سهند را تاده کرده و بی خاج جمع ساخته بخواست بوالضیاء الملک
شمس الدین ابوریحان فرمود تا محاصره بر آورده و فیروز پو نیام نهاد و که سهند باشد و سلطان از آنجا بگوشه زیت و راه آنجا بعد از محاصره
و محاربه آمده ملازمت کرد و نوازش فرمود و آنه یافت و نکر کورت را سلطان بنام سلطان محمد مرحوم محمد آباد نام نهاد و چون بزمت در آن روز
که سلطان آوردند فرمود دست که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود با بجار سپید و شربت برون برای او آورد و چون من حاضر نمودم
از آن شربت میل نمود و بباران چند شتر و فیل بار یافت که همراه سلطان فیروز بود شربت برون ساختند و فرمود که بروج سلطان محمد ختم قرآن
بکنند و آن را بر تمام اهل لشکر تقسیم نمایند و درین حال بعضی سلطان رسانیدند و وقتی که سلطان بکنند زود القربین با نجا رسید از آن باز
مردم این شهر صورت نوناب ساخته و خاندان داشته اند و معبود ایشانست دیکه از او سید کتاب از بهمن سابق دین تجاز است که بجا لاکمی پشتما دارد
و همیشه آتش سرفک کشیده از آنجا می آید و در آن شبک آب هم درونی نشیند و سلمان با بجه را طلبیده بعد از آن کتب فرمود تا در جهان بیابان
فارسی ترجمه نمایند از آنجا فرزند الدین خالد خانی که از شد او و نشیان عصر فریوسی در کتابی در میان حوره و بیط سیارات سید و سعادت و حکمت
آنها و لغات و شکون منظم آورده و دلائل فریوسی نام مانده فقیر جامع این کتاب موردینه الف آذ از اول تا آخر رده غایب است و لغت فیروز چند
کتب بود دیگر قبل ازین هم بطرف فقیر رسیده که بنام سلطان فیروز ترجمه شده و در علم بکل یعنی معنی بیابان که از آنجا باز می میگویند و
در آن اکثر ایما حاصل نیست غالباً بگیری آن است و نارت مطالب بوجوب تیرا بود و چنانچه ظاهر است و سلطان با نجا به زیت تمام کتب است
شده و سلطان حکمت کلانی آب و زور و نیکان گزنی نخل ترک محاصره نموده بجزات نشاند و اولایت بالظرف خان تفویض نموده نظام الملک را مغزول ساخته و نارت
و پهل گردانیده باز پیشه آمد و نیزه جام امان طلبیده سلطان را دید با سایر زمینداران و پهل بکالج و از آنجا نوازش یافتند و بکتابت و مقدمات
و در سینه اش و سینه و سینه خاجمان فریروز فانت یافت و پیشش خواندند بهان خطاب مخاطب گشت و کتاب چندین را که مشغولی
است بر بیان هندی و بر بیان عشق لورک و چند نام عاشق و معشوق و الحقی خیلے حالت بخش است مولانا داود و بنام او نظم کرده
و از نامیت شهرت دین و یار اخلیل به تعریف ندارد و در مقدم تقی الدین و خطربانی در دلی بعضی ابیات تقریبی و در این سینه

مروم از استماع آن حالات غریبه روی میداد و چون بعضی افاضل بعد شش ماه رسیدند که سبب اختیار این مثنوی هندوی است جویند که تمام آن مخالف معنی و قیمت و موافق بودیدان اهل شوق و عشق و مطابق تفسیر بعضی از آیات قرآنی و خوش اوزان میند حالاً هم بسواد خوانی آن نغزیه و در سینه نشوین و بجای نظر خواندند که شش خطی آن قطعا بر سرش مفرگشت و در سینه و همچنین بجای شانه زده سخن را و نغمه ناگزیر بخلایق در سینه بنامش آید و لغاتی که بر روی خود نقره که محض خصوصیت یافته بکوت کجرات آنجا بنام ظفر خان نامزد شد و چون بگزاران قبول نموده زفته بود که هر سال صد فیل ناسه و دو بیت سب تازی و چهار صد برده از مقدم زاد و حاجت بشیبا ن اموال نقد و دیگر بدگاه میفرستم و انجا بوصول نتوانست سانسید بضرورت باغی شد و در سینه شان و سبعمین و سبعمانه میرصدیدی کجرات ادراک شده بر او را بدگاه و سنا و نایران فتنه فروختند و کجرات بعد از آن بعد از آن بعد از آن فرقه الملک عرف ملک مفرح سطلانی تقویض یافت و در سینه تسع و سبعمین و سبعمانه بجان نامده و انجا یک نهضت نمود و در ایوان آن ایار با باخیل و بنا بر هلی فرستاده و حصار پل در آنجا و بنا کرد و فیروز پور و پلانی بجواله پسر ملک تاج الدین ترک نموده و انجا یک ابلک افغان را و بر علی بازگشت و درین سال ملک نظام الدین حاکم اووه که در کاب سلطان بود در گذشت و حکومت آنجا را تعلق بملک سیف الدین پسر بزرگ او گرفت و در سینه احمدی و ثانیین و سبعمانه بسامانه زفته و از سانه شاه آباد و انباله گذشته و در کوه پاپا سستور در آمد و شکست بسیار از ایان و حکام اعمال گرفته تختگاه رسیده و ملک شریک مروان دولت را که نصر تاجان خطاب داشت از قطع کرده و هو به طلبید برای سد باب فتنه خول بظرف ملتان نامزد کرد و انبیده کرده و هو به را با سائر توابع و مضامینات بپ ملک شریک سلیمان که ملک مروان متفر داشت و خضر خان جد سلطان علاء الدین بد اوئی که ساقبت حکومت دلی رسید پس خوانده او بود در سینه اشینی و ثانیین و سبعمانه بقصد انتقام رای که کوکثر مقدم کشید که سید محمد و سید علاء الدین هر دو برادر آنرا که حاکم بداون بودند بغیر طلبیده شده بودند انجا ب لوار غرمت برافراخت و کوکثر مفسد بجان کوه کماون فرار نمود و او این در انجام نه ب غارت داده ملک خطاب افغان را و ولایت سبمنهل تدارک فتنه که کوکثر گذاشته و بد او را بملک تیریل سپرده بازگشت و سول بویه که در لاه بداون بیرون قلعه محله است مشهور بنام اوست و هر سال بطریق شکار آمد و ولایت کیتیر را تا بود مطلق بساخت و در سینه تسع و ثانیین و سبعمانه در موضع هولی که هفت کروی بداونست و مواساتی مشهورست حصا بنا زاده فیروز پور نام آن گذاشت چون بعد از آن حصار از سلطان عمارتی دیگر بنا نه یافت باخرین پور شهرت گرفت و درین ایام که از نری این بنا باقی نیست اما از خشتهای کهنه طرح و وضع آن زمین بلند معلوم میشود که وقتی از اوقات عمارتی در آن بود و چون سلطان تقریباً بنود سال سید و ماصدق این ایات گشته بود مثنوی بهشتاد و نود چون در رسید بسا خوار که در گیتی کشیدی و ز انجا چون بعد منزل سانی بود مرغی بسورت زندگانی از خابنجان وزیر که تصرفی تمام در امور مملکت پیدا کرده در مقام بر انداختن مخالفان جاه خوشیج با شاریت سلطان جمعی را شایع ساخت و جمعی را مقتول گردانید و سخنان ساختگی از شاهزاده محمد خان بعضی ملوک دیگر که با او یگانه بودند گفته نام سلطان از و منحرف ساخت و خاطر نشان او کرد که اینها در پی برداشتن شاهزاده اند بر تخت بیادشاهی سلطان بدفع و استیصال امر از وی شده شاهزاده بعد از آنکه روزی چند هراس گرفته بود و ترک ملازمت سلطان کرده روزی بخلوت در ملازمت سلطان سید صیفت حال داد و نخواهی و عذر اندیشی خابنجان را بعضی رسانید و قضیه منعکس شد و از جانب سلطان بخصت گونه بجهت دفع و استیصال خابنجان یافته و امر از فیروزی و عوام الناس با خود متفق گردانیده در راه حرب سینه تسع و ثانیین و سبعمانه با استعداد تمام بر خانه خان جهان فتنه و او را زخمی ساخته خانان او را بجات داد و خابنجان بجانب میوات با چند کس که نخته بکو کار میزدند را انجا پناه برود شاهزاده چند می از امر که میوات از انجا بجات بودند متاصل ساخت و بعد از این واقعه شاهزاده وزیر مطلق العنان گردید و سلطان همه اسباب ملکه آری از فیلان و ...

و طاعت حق تعالی مشغول شدند و خطبه جمعه نام برد و بادشاه خوانده می شد و سلطان محمد منصب و مواجب امر از سر نو بخش کرد و ولایات قریب است
 و ملک یعقوب را سکنه رخانی قلمه بر سر خانبهجان در میوات نامزد کرده و کجا چو چمان خانبهجان البسته نزد سکنه رخان فرستاد و سکنه رخان او را
 بقتل رسانیده و سرش را تخم در گاه محمد شاه کرده و انبوه بجانب کجرات روانه شده در سنه تسعین و سیعنامه محمد شاه شکار کرده سرور برادر و ملک مغرب
 در کجرات با اتفاق مهتدی با سکنه رخان اگشت و لشکر او تمام بغارت رفته همراه سپهسالار بدلی آمدند و محمد شاه از کوه باگشته از نهایت بی پروایی
 که لازم جو ایت فکر اتمام سکنه رخان نکرده در عیش و عشرت مشغول شد و فتنه ای عظیم در کار ملک افتاد و لشکر بایان سلطان بحکمت حسد و کینه
 بساد الدین و کمال الدین را که تربیت کرده پای محمد شاه بود در سر نخالفت برداشته در میدان وسیع مجتمع شدند و ملک ظهیر الدین را مورسی که شایسته
 بقیصت ایشان فرستاده بود بکنج صبح ساختند و او با خیال نزد محمد شاه آمده آگاه از این در شامزاده جمعیت نموده جنگ آن فریق افتاد و لشکر شامزاده اول
 غالب آمده لشکر سلطانی را برداشت و این جا به پناه سلطان فیروز برودند و در روز جنگ صعب روی نمود و چون کار بر غالبان سلطان تنگ شد
 سلطان آنکه شبحی پیشانی زده بود جنگ گاه بره نمود و با سخته چون لشکر محمد شاه فیابانان او را نظر بر سلطان فیروز افتاد و ترک جنگ کرده
 نزد سلطان آمدند و محمد شاه با جمعی خلیل که مانده بود بجانب کوه سرور رفت و لشکر سلطانی که قریب بیگ سوار و پیاده بود در میزائل محمد شاه مخفی
 او سرزده و بغارت داده پاک رفتند و سلطان بگفته ارباب غرض بخنده محمد شاه را از ولایت عهد معزول ساخت و تعلقخان بن شایگان
 بغیره خود را خطاب تعلق شاهی داده و بعهدهی برداشت و تعلق شاه حیرت منج اما سلطان آنکه مخصوص محمد شاه بود گردن زد و خانبهجان حاکم
 سامانه را جلار وطن کرده بولایت بهار فرستاد و بتاریخ بهر دویم شهر بهمنان سنه تسعین و سیعنامه سلطان فیروز از رحمت وجود خلاص مانده معلوم
 بهتافتت دور کنار حوض خاص مدفون شد و بر فراز او کعبه عالی بنیافت که مشهورست و وفات فیروز شاهی و نقل فیروز شاه و تاریخ او یافتند
 و ثانی بیکد و گشت و مدت ملک انسی و هشت سال و چند ماه بود مشغولی همه سروری تا بخاکت و بس کسی نیست در خاک تهریز گشت
 چو قطره بدریا در انداختند و گر قطره را بارشناختند فلک را بر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سر نوشت که دانند که این
 خاک انگخته بخون چه ولها شد آمیخته به راه اگر نیست بسیند کورده ادم گوزنت و کجخت کورده و از شعرای عصر فیروز شاهی
 اول ملک احمد ولد خیر خسروست علیه الرحمة اگر چه دیوانی از مشهورست اما دغلهای که در کلام متقدمین نموده در رسائل رباب فضائل مشهور
 و مشهورست از آن جمله درین بیت نظیر دخل نموده بیت زهی فکنده زر رفعت کلاه گوشه تو گوشه کلاه گوشه گردون روی جبار و گفته که مصعب
 اول جنین باستی **دردین بیت که** این سهل بود که گوگرد سرخ خواست که بران خواجه خواستی از آیه
 چنین گفته که این سهل بود که آب حیات خواست **دیگر درین بیت** که مشک خواند خاک درت را فلک مرغ **نرخ** که بر طبع
 خریدار بشکند **گفته که** که بر لعل خواند سنگ درت مشتری مرغ **و بعضی اشعار او نیز منظر در آمده اما بخاطر غمانه و چون ملک احمد**
خلف صدق یاد کار از امیر بود این دغلهای او را بادشاه و ندما و فضلا زمانه بسیار پسندیده اند و ضمیمت دانسته دیگر مولانا نظیر کرده است
 که اولادش حال او در بلده لکنوسا کن اند و با بعضی معزز و محترم آمده اند و او را دیوانیت مشتمله با نرزه هزار بیت و چون ملای او بر شاعری
 غالب است نقد شعرش چندان در بازار فضل رواج ندارد و با آنکه اگر بجا و ندر چیزهای خوب بسیل ندرت پیدا شده و دیگر قاضی عابد است که
 این قطعه از دست قطعه دوستان گویند عابد با چنین طبع لطیف **چیت** کا شعار و غزل از تو و از این بر نخاست **ما را شعرا غزل**
کویم عین و در عهد ما **شاه** یوزون و مدوحی زرافشان بر نخاست **و این قطعه** ز جمله شعر ندرت **فالواترکت الشعر قلت ضرورت**
باب الدواعی و البواعث معلق **بخت** الیاد فلا کرب **تیر** نچی **بسنده** النوال **و لا** ملیه **بعشق** **و من** العجائب **الکلام**
لا یشتري **و مع** الکسار **یخا**ن **فیه** **و یسرق** **سلطان** **تخلق** **شاه** **بن** **تخ** **خان** **بن** **سلطان** **قنبر** **و**

سنة تسعين و سبعمائة بحکم وصیت جد خویش با اتفاق امرا بمسند حکومت و سلطنت جلوس نمودند و رعایا عیاشات الدین تعلق نشاء خطاب کردند
 او را نامدار بر سر محمد شاه به جانب دامن کوه نافرود فرمود و محمد شاه اندک جنگی کرده نمود با بکر کوک سائید و لشکر تعلق شاه از مرصیب راه با گذشته آمد
 و ابو بکر خان بن ظفر خان بن فتح خان که پسر او زاده او باشد فرس و هراس گرفته بجای بی بد زوت و ملک رکن الدین چند وزیر با اتفاق امرا دیگر
 با ابو بکر خان یار شده و ملک کبیر را در غیر فزا باد بر سر امی تعلق شاه کشت و در وقت گزیر تعلق شاه و خان جهان وزیر را تقاضا نمود و کشته
 سر بر تن ایشان را برداره شتر او بختند و این واقعه در سفر سنه احدی و تسعین و سبعمائة رومی نمود و مدت حکومت تعلق شاه پنجاه بود و وزیر
 وزیر ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه بعد از شهادت تعلق شاه به اتفاق امرا بر سر امی بادشاهی گشته با خطاب
 مخاطب شد و در اوایل مجلس مشاورت بر امرا تقسیم نمود رکن الدین چند را منصب وزارت سرور از ساعت و بالاخره چون شنیده
 که رکن الدین با اتفاق بعضی از او بد خیال بود و طبع سلطنت دارد و او را بان جماعه ارمیان بر شوشت و جیلان و خزانه بر آورده و بی
 را تصرف شد و روز بروز قوت گرفت درین اثنا میر محمد با می سامانه ملک سلطان نشاء خود را اسیر سامانه را که بر سر سلطان محمد شاه
 در دامن کوه نافرود شده بود بر سر حوض سامانه پاره پاره کرده و خانه او را لغارت داده سرشس و زنگر کوک نزد شاهزاده محمد شاه فرستاد
 او را طلبیدند و محمد شاه بکوه متواتر از زنگر کوک بر راه جلد هر در سامانه آمده و سباب و سامان و محل سلطنت به رسانیده بار دوم در راه
 بیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائة لوامی بادشاهی بر فراخت و در راه بیع الاول سنه مذکور با پنجاه هزار گرس متوجه تسخیر دلی
 شده و در قصر جهان تماندول نموده امرا را مناسب و او از ان جمله ملک سرور الملک را خواجه جهانی و ملک الشرق نصیر الملک
 حاکم ملتان را خضر خانی و او ابو بکر شاه بقوت بهادری و ناهر خاترا ده میواتی صفت آرائی کرده تا بیخ جمید الاول سنه مذکور در میدان
 فیروز آباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با وزیر سوار از آب چون گذشته در میان دو آب آمد و جاپون خان بر سبکلی
 خود را با سامانه فرستاده و از آنجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده و امرا هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار دیگر لوار غریت بجانب
 دلی افراخته با ابو بکر شاه اتفاق محاربه افتاد و بار شکست یافت و ابو بکر شاه پاره راه تقاضا نمود مراجعت را غریت شمر و محمد شاه
 در چتر که قصه ایست به کنار آب گنگ رسیده و شرم با داده باز قصد جنگ نمود و در محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمائة شاهزاده جاپون خان
 از حد و سامانه امرا بسیار را بملک طلبیده و حواسی دلی را خراب کرده در نواحی پانی بت با عماد الملک که از جانب ابو بکر با چهار هزار سوار
 قصد پیکار آمده بود محاربه نمود و غریت یافته بجانب سامانه زوت در راه جمید الاول سنه مذکور ابو بکر شاه بجهت دفعه محمد شاه با خاتمه نام
 بجانب چتر روان شده در بیت کردی دلی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار کس جب غلط کرده و از راه دیگر خود را به دلی رسانیده و
 قصر جاپون نزول فرمود و وضع و شریعت شهر طوع و پیوستند و ابو بکر شاه تقاضا نموده آمد و ملک بهار الدین جنگی را که محمد شاه بجهت محافظت
 در دانه گذشته بود بقتل رسانیده بی تماشای متوجه قصر جاپون شد و محمد شاه که مخاغل بود تا ب نیار و در راه دروازه حوض خاص باز بجانب
 بیت که مقرر و مفراصلی او بود متناقت و خیلی از امرا و نامحی خدمتکاران قریب او گشته شدند و اگر چه سلطان محمد شاه را طاقت مقادمت با ابو بکر شاه
 نماند و چون دلهامی سپاهیان در صایا از ابو بکر شاه رسیده بود در راه و حضان سنه مذکور و بیشتر حیب و بعضی از زندگان فیروزشاهی که بدرجه امارت رسیده
 در پی امی از اسباب ابو بکر شاه بجهت بود در نهانی خطای محمد شاه نوشته او را استدعا نمودند و ابو بکر شاه بعد از قوت بران حال بیست و یانحه قریب آمد و از عباد ظهیر روی
 بجانب کتوله میوات نهاد و ملک شاهین و عماد الملک ملک بجوی و صفدر خان آورد دلی گذشته زوت محمد شاه جب طلب امرا با رسوم قیمت تمام آمده و دلی صبر فیروز آباد
 بتخت سلطنت جلوس نمود و بیشتر حیب خطاب سلام خانی یافته بدجهت وزارت رسیده بعد از چند گاه از فیروز آباد بقصر جاپون جهان خاوه قیمت حکم بقتل زندگان فیروز که درین
 برج و برج عیاشات انگیزی بود بطریق عموم کرد و خیلی از امرا نیز از آنلا شرق و در پی بیشتر خانی بان ایشان تمام و تسعین و سبعمائة را که در این جا و در کتوله است

مورد اجای داده بود بمساری شده است و جنگ خود نمادت سه ماه محصر شد و میان سعادتخان و مقرنجان جنگ قائم بود و در ماه محرم سنه ۱۰۰۰ هجری و سنه ۱۰۰۰
 سبعمائة سلطان محمود بفریب بعضی از موافقان مقرنجان از سعادتخان جدا شده و در قلعه رفته با مقرنجان پوست و مقرنجان تقویت یافت و در دیگر
 مقرنجان و سعادتخان در میدان جنگ کردند و مقرنجان منهنم شده باز درون قلعه درآمد و سعادتخان در فیروز آباد رفت و باتفاق بعضی از امرای
 نصرتخان بنیستخان بن سلطان فیروز شاه را از سیوات طلبید در ماه ربیع الاول سنه مذکور بخت سلطنت اجلاس داده ناصرالدین نصرت شاه خطاب
 کردند و نصرت شاه نمونه پیش بود و تمامی کار مملکت بر سعادت خان ابریش خود گرفت و بعضی بنندگان فیروز شاهی و قلیانان با سلطان نصرت شاه متفق
 شده و او را بیکر جمیله بر خلی بر داشته یکایک بر سعادتخان در حالتی که غافل بود جمعیت تمام بر بند و سعادت خان است و پانواست گشت و بعد از
 فرار نموده در دلی رفته التاج مقرنجان بدو بردست او مقول گشت و امر از نصرت شاهی مثل محمد مظفر وزیر و شهاب پسر و ملک فضل الله لکنی و بنندگان فیروز شاه
 مجد ابیت بر سلطان نصرت شاه آورده مناسب از سر تقسیم نمودند و در دلی سلطان محمود و در فیروز آباد نصرت شاه هم پادشاهی داشتند و مقرنجان
 حصار دلی گشته را حواله بهادر ناهر سواتی نمود و موراقباخان را او بر وزیران این دو پادشاه که چون پادشاه شطرنج بازیچه بودند جنگ قائم بود و ولایت
 میان دو باب و سبعمائة پانواست و جنگ و حصر و در تصرف سلطان نصرت شاه و حصار چند گانه و بران چون دلی و سمری و غیران در قبض سلطان محمود ماند و
 این مثل شهر از فیروز در افواه افتاد که حکم خود عالم از دلی تا بایلم در اطراف هندوستان ملوک طوائف شتی شدند سیت در شهر کوی نامو باشی با این
 کاسته بود کار ولایت بدو تن و نمادت سه سال احوال ولایت برین موافق بود که گاهی در یونان بر فیروز زبان غالب می آمدند و گاهی بر عکس صرع
 چون غلبه بازی که شش ماهه و شش نرس است و در شش شان تسعین و سبعمائة در میان سند علی خضر خان امیر ملتان سازنگ خان حاکم دیالپور
 مبارک و مجاور بسیار واقع شده و حاجت بقرب سیوفانی بعضی غلامان ملک مردان که مرئی ملک سلیمان پدر خضر خان بود و موافقت نمودن
 ایشان با سازنگ خان ملتان از تصرف خضر خان برآمد و بدست سازنگ خان رفت و جمعیت او روز بروز تضعیف پذیرفتن گرفت و در شش
 تسع و تسعین و سبعمائة سازنگ خان غلجنجان حاکم سامانه و ناما رخا ن الی پانی پنه را برداشته تا نواحی دلی تصرف در آورد و سلطان نصرت شاه
 ملک ایاس بنده فیروز شاهی اباسیلان و ششم بدو ناما رخا ن ناما زود نمود تا سامانه را از سازنگ خان ستخلص گردانید و بغالجنجان سپرد و در ماه محرم
 ششده شان مانه میان فریقین در نواحی موضع کوتله مجاریه عظیم روی داد و شکست بر سازنگ خان افتاد و سمت ملتان وی نهاد تا ناما رخا ن تا حد
 نلوندی رفته و کمال الدین بدین ابتعاقب سازنگ خان فرستاده مراجعت نمود و در ماه ربیع الاول سنه مذکور میرزا میر محمد بنی صاحبقران
 امیر تیمور گورکانی پادشاه خراسان و ماوراءالنهر از اب سند گذرشته حصار آچه را محاصره کرده و تا یکماه علی ملک سازنگ خان جنگ قلعه
 داشت و چون ملک تاج الدین بنیستیار نهر سوار از سازنگ خان گرفته بجهار آچه رسید میرزا میر محمد آچه را گذارشته در کنار آب پناه بجای گشت
 ملک تاج الدین بود غافل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمه ننگ تیغ اجل و بقیه السیف غرقه سیلاب فنا گشته و میرزا بعد از این ششده
 نقاب نموده و قلعه ملتان را محاصره کرد و سازنگ خان تاشش ماه جنگ و جدل داشته آخر الامر ملتان طلبید میرزا را دید و میرزا بعد ملتان آمدن صاحبقران
 توقف نموده در ماه شوال سنه مذکور اقبالخان مشهور ببلو با سلطان نصرت شاه سوگند های غلیظ شدید خورده بگانه شد و سلطان نصرت شاه را با سیلان
 و چشم برداشته در حصار جهان پناه برد و سلطان محمود و مقرنجان و بهادر ناهر در دلی گشته کسب ششده روز و نیم اقبالخان با جمعیت تمام غافل
 ساخته بر سر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان پناه فرار نموده فیروز آباد آمد و از آنجا آب چون اجبره نموده نزد ناما رخا ن وزیر جویش در پانی
 رفت و تمامی ششم و قیل نصرت شاهی دست اقبالخان در بر افتاد و نمادت در ماه میان مقرنجان و اقبالخان هر روز جنگ جدال بود و بعضی اهل
 در میان آمده این هر دو سر و دار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از چند روز اقبالخان بر سر مقرنجان رفته حویلی در یک نگاه محاصره کرد و ملتان آمده
 او را بدو وجه شهادت رسانید و سلطان محمود را بدست آورده نمونه ساخته کار و بار ملک ابریش خود میراند و در ماه ذی قعد سنه مذکور اقبالخان

پای پنهان زور از تصرف کنان تا نارخان بر آورده اموال چشم و فیلان او را تمام قافل گشت قنار خان شش از توجه اقبال خان از پانی به بقص
تسخیر حصار دلی برآمده بود و آنجا خود کاری نتوانست کرد اما اول که خود را بسا داده و از دلی با جمعیت انبوه در نجات نزد پیر جوین رفت و
اقبال خان به پانی آمده ملک نصیر الملک خویش تا نارخان که بوسی پیوسته بود و عادل خان خطاب دامه اقطاع میان آب حواله نمود و در ماه
ششصد هجری عثمان پانته امیر غور صاحبقرانی قصبه طلبه از آنخته در درستان نزول فرموده تمامی اسیران لشکر سازگنجانی را که میز اسیر محمد در بند داشت
زیر تیغ سید ریغ گذرانید و کج متواتر حصار مت بیر افتخ کرده و برای حلین مٹی امیر گرفته با خلاق اقله نقل رسانید و از آنجا توجه فرموده و سامانه
گرفته و جهانی را از کجنگان و یار و پیاپور و اجودین و کسری که از ترس بهر جانبی سرسجیه و سرگردان دست و پانیزه مذمقوتل کرده اند و جمعی کثیر مفید
ساخته همراه داشت و طی منازل مراحل نموده از آب جون عبور کرده میان دو آب در آمده و بیشتر ولایات را به تذبذب و نوب و صبر فارت داده در
ظاهر قصبه لیلی کنار آب جون بنزدیکی دلی نزول واقع شد و درین منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را تحت آنکه تا آب گنگ بروست سپاهیان با قاده بود
حلف تیغ ساخت و بعضی از اهل عایم و ارباب سعادت لشکر نیز که به سچا به تیغ آبشانی نداشتند این همه اسیران اهل اسلام هندی آمدند و خیال
کرده طبع ثواب غزا و جاد بدست خود بلکه آخرت رسانیدند و در ماه جمادی الاول ششصد هجری عثمان پانته صاحبقرانی از آب جون گذشت و در قریه
نزول فرمود و در دوم بالای حوض خاص فرود آمد و اقبال خان با فیلان و افواج مستعد برین آمده بچنگ دیوست و در حله اول سکنت یافت و هزار
حید دست و پای زده پاره از فیلان در آن نهریت بیشتر توانست بر و حلقی عظیم کشته شد و چون کو کب سپاه شب بنگار روز را شکست اقبال خان
و سلطان محمود اهل عیال از اسیر دام بی تنگی و میان موسی گذشتند سلطان محمود جانب کجرات بیگ جلورفت و اقبال خان از آب جون عبور نموده
بقصبه برین شتافت و صاحبقرانی روز دیگر ایل شهر را مان داده مال انانی و مشکشی از شجاعت گرفت و درین اثنا سپاهی چند مردم شهر کشته
و روز چهارم حکم بند عام فرموده همه را بجانب ماورالنهر روانه عاقبت شیخ احمد که در روضه او در کج کجرات قریب با حمد با و شهر است همراه
آن لشکر رفته و صاحبقرانی را دیده حالت درویشی و فضیلت علم خود را ظاهر ساخته و با عل و فضلای عسکر و ماورالنهر بکشمای ازایمی کرده شفاعت
اسیران نمود و صاحبقرانی را نسبت اعتقاد تمام پیدا شده و تمسک او را قبول فرموده همه بندیا را از خلاص داد این حق شیخ برزد و جمیع اهل
هند ماند و قصبیل این احوال در مقامات شیخ منشرح و مبین است و بعد از فتح کجیر و زمسنده عالی خضر خان و بنا دنا هر سوای که از ترس در
کوستان میوات پناه برده بودند بلا وقت اسیر صاحبقرانی آمدند و بغیر از خضر خان که ظاهر اسابقه خدمتی داشت حکم با اسیر یافتن آن مردم شد
و تواریحیت فراخته و دامن کوه سوا لک گرفته و زلزله در آن کوستان انداخته بلا پور رسید و تاریخ این فتح بار خا و خا ریز یافته اند و
شیخا که کو کجیر که سابقا بلا وقت امیراده و بحیل لا پور را از سازنگ خان گرفته متصرف گشته بود بدست او زد و او را با اهل و عیال مقصد ساخته
حکم لغارت بند لا پور شد و خضر خان و پیاپور و عثمان حواله نموده بزبان میز رفت که دلی با گرفته تو بخشیدیم و از لا پور بکج متواتر از راه کابل
بدرالملک سر قند رفت و خضر خان بجاگیر خویش رسید و درین ایام چنان فحطی و بانای در دلی افتاد که باعث خرابی تمام گشت و بغیر مردم
که مانده بود در خا و دره بعالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دلی بریده پانیزه درین فرصت سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان نهریت
یافته در میان دو آب رفته بود رسید ان خال دیده اسیر شده و از آنجا بغیر و زابا در سیده شهر دلی را راست نموده عادل خان و خلاق دیگر که از دست
مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار آمده برو جمع شدند و بعد بهر سبب جمعیت شهابان ایچانب برین بر اقبال خان نامزد ساخت و در
اشامی راه هندی چند به شهابان شیخون زده او را بر وجه شهادت رسانیدند و اقبال خان پیشدستی ننموده فیل چشم او را خاوندی کرد
و کار او روز بروز قوت گرفت و هم نصرت شاه بر بخورد و اقبال خان از برین بجانب دلی روانه گردید و نصرت شاه انبیر و زابا در راه میوات
میں گرفت و در میان ملک بقا شتافت و طوائف ملوک شستی در چهار طرف هند وستان تصرف داشتند و در ششده اثنی عثمان پانته

اقبال خان بجزیره سخان اود صدی حاکم بیانه حرکت نمود و در نواحی نوره و نعل میان فریقین ثلاثی صفین بروی نمود و نسیم اقبال مهر قورسے
بجانب اقبال خان وزیر و شمشیر بیانه رفت و اقبال خان بروایت کینه شکر کشیده از دای پهر سنگ مال و خدمتی گرفت و بعد درین سال
خواجہ جهان در جو پور رحمت پست در باغی تاکی گونی که ساغر عیش که خورد تاکی گونی که گوی اقبال که برده اینها چه فسانت است میباشند
اینها چه حکایت است میباید مرده و ملک مبارک و نقل خود را مبارک شاه خطاب داده بجای او نشست و در جمادی الاول سنه ۱۰۳۳ شمس و ثمان
ماه شمس خان بیانه و مبارک خان بن میاد زنا هر اقبال خان با او بدو او ایشان را همراه گرفته در حدود نیالی کنار آب سبزه که بجالی می شہو
ست برای سپر مقدم آخند و جنگ صف کرده غالب آمد و تا صد اناوه تعاقب کفار نمود و چون قنوج رسید سلطان الشوق مبارک شاه از
جو پور آمده و اب گنگ افاصله ساخته نشست و محکم نام توانستند عبور کرد و کاری ساخته بولایات خویش بازگشتند و در مراجعت
شمس خان اقبال خان بعد گشت و درین سال ترکیب سلطانی که دانا و غالب خان سامانه بود لشکر انبوه بهم رسانیده و در تاریخ نیم رب
سال فکوری نواحی اجدوین با خضر خان جنگ صف کرده و منہزم شده در قصبه ابوبهر رسید و غالب خان و امرا دیگر با قاق او را تقبل گشتند
و در سنه اربع و ثمان ماه سلطان محمود بن محمد شاه از خطه دہلی رسید و اقبال خان اگر چه با استقبال او رفت و بشرائط حد مبارک
و لوازم تعظیم در کوشک جهان پناه فرود آورد اما چون اسباب سلطنت اقبال خان منحرف بود سلطان محمود کینه او را در دل داشته
همراه خود سمیت قنوج برود در عین حال ملک الشرق مبارک شاه وفات یافت و برادر خرد او سلطان ابراہیم قائم مقام او شده بحبار
سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع در جنگ و جدال بیانه شکار از لشکر اقبال خان بملازمه با سلطان ابراہیم ملاقات
کرد و سلطان ابراہیم با او باستغنا پیش آمد و سلطان محمود شاه پز او شخ خان ہروی را که از جانب مبارک شاه در قنوج متصرف بود بر او
آن قلعہ را بقبضہ اختیار خود آورده عامہ رعایا و سپاہیان قنوج سلطان محمود بیکستند و سلطان ابراہیم سمت جو پور و اقبال خان طرف
دہلی مراجعت نمود و سلطان محمود و تنہا ر دیار قنوج قیامت نموده و در سنه شمس و ثمان ماه اقبال خان نواحی قلعہ گوالیار را که در فرات مغول
رای بر سنگ بعد از دست مسلمانان گرفته بود ناختم و از دست بیرم و بون سنگ بر آورده و ضبط خویش آورد و در سنه شمس و ثمان ماه
تا آمار خان پسر ظفر خان عاق شده و پدر را بعد مقدم کرده در اساول فرستاد و خود را سلطان ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و بالشکر
انبوه بقصد تسخیر دہلی روانہ گردید و در انبار راه عسک او شمشیران زہر داده تا آمار خان را از میان برداشت و ظفر خان بر او نوبہ آورده و
شکر تمام با دیو پست بلیت پدرکش بادشاهی را نشاید و اگر شاید بجز شش من نیاید و در سنه سبع و ثمان ماه اقبال خان جانب گوالیار
و اناوہ حرکت نمود و رایان انسر حد تمام در قلعہ اناوہ متحصن شده تا چارہاہ جنگ قائم داشتند از چہار فیل و دیگر شیکشہای لایق داده
در صیقل زدند و اقبال خان از انجا بقنوج رفتہ با سلطان محمود محاربه کرد و از جهت استحکام حصار کاری نتوانست از پیش برود و بطلب خود دست
نیافتہ بدہلی بازگشت و در محرم سنه ثمان و ثمان ماہ بسامانہ رفت و از انجا برو بڑا بد و بہر انجان ترکیبہ را که با ساز انجان مخالف شد بود کھیل
بدست آورده پست از سر او کشید و از انجا بجانب ملتان بقصد محاربه خضر خان روانہ گردید و در تلونڈی ای کمال الدین مسین دیگر رسید
همراه گرفته در نوزدهم جمادی الاول سنہ مذکور نواحی اجدوین در کنار دہندہ با خضر خان مصافحہ او و چون او بار با اقبال خان روی آورده بود
در محل اهل شکست یافت و اسب او زخمی گشته نتوانست برود و لشکر با خضر خان تعاقب نموده و سلاو بریده در قح پور از توابع ملتان فرستاد
و در ماہ جمادی الاخری اپنسال سلطان محمود باستدغای امرا دہلی از قنوج آمده باز بر تخت دہلی جلوس نمود و مناصب بامرا مقرر فرموده
خیل و تبار مبارکیان اقبال کول روانہ گردانید و در ماہ جمادی الاول سنه تسع و ثمان ماہ سلطان محمود طرف قنوج سواری فرموده و از انطرف
سلطان ابراہیم آمده و از اب گنگ گذشتہ و با یکدیگر جنگ نا کرده بازگشتند و سلطان ابراہیم جانب جو پور روان شد و سلطان محمود

عالمی و بی گری چون امرای لشکر سلطان محمود هر که لم از انظار راه با قطعات خویش بپوسته سلطان ابراهیم بازگشته قنوج را محاصره کرد و ملک
 ترمقی که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چهار ماه با سلطان محمود مجادله نمود چون از هم بجانب سیاهی باور رسید بضرورت مان طلب قنوج
 را سلطان ابراهیم داد و سلطان ابراهیم بچکال قنوج گذرانیده و آن یار را حواله اختیار خان نمیداد که دست یار گنبد نموده بقصه تخریبی رود
 شد در شب هفتاد و هشتاد و نهم آنکه نصر خان کک اندازد تا نار خان پسر سارنگ خان و ملک مباحلام قباغان از سلطان محمود روی گردان شده سلطان
 ابراهیم نخستند در خان لودی در سبیل محض شد و در روز دوم حصار سبیل را سلطان ابراهیم فتح کرده و از آنجا تا نار خان داده و از آب گنگ
 در کنار آب چون بگذر کعبه در حوالی دلی فرود آمد و خبر یافت که طغر خان حصره و یارانش تخریب نموده قصد چوچور دار و سلطان ابراهیم ملک حصار ادرین گذاشته
 بکج متواتر خود را بچوچور رساند و سلطان محمود تعاقب نموده و ملک حصار ادرین گشته و سبیل را بی جنگ فتح نموده بپستور سبیل رسیدن که امتت
 و تار خان قنوج رفت و سلطان بدلی آمد و درین سال خضر خان با جمیعت فراوان آمده و در آنجا از سامانه برداشت و امر از آنجا و تمامه را بدو
 دلی تصرف او در آمد و در دست سلطان محمود خیز از رتک و میان بود اب نامند در سال شصت و هجده و ثماننامه سلطان محمود و تا حصار چوچور رفت
 حصار را از قواغان که خضر خان بدو داده بود گرفته و متصرف شده و بدیات رنه رسید بدلی محمود کرد و خضر خان با جمیعت از آنجا با راه جنگ
 بجنگ سلطان آمده دلی محاصره کرد و از جهت بلاه خط که در دلی علم بود در انجام از آنجا است که گفت در این و اب را تخریب نموده تخریب پاکت
 در سال شصت و هجده و ثماننامه میرخان ترکیجه که بعد از وفات میرخان ترکیجه سامانه قابض شده و با دو تن خان جنگ کرده شکست یافته از خضر خان گسیخته
 باز دو تن خان آورده بود خضر خان اهل از دست نمود و پرگنات سابق در وجه جانگه او مقرر گشت و در سال شصت و هجده و ثماننامه خضر خان شش ماه حصار
 رتک محاصره نموده بعد از فتح بچوچور رفت و سلطان محمود در میان کجانب کثیر سواری نموده بدار الملک دلی رسید و در سال شصت و هجده و ثماننامه
 خضر خان بنار نزل میوات آمده و آنولایت را بتاراج داده و سلطان محمود را در حصار سیری از دلی و اختیار خازاد هر وزیر آباد محصور گشته
 و جنگهای عظیم کرده از جهت گرانی غله قرار نتوانست گرفت و بر راه پانی پته گذر گشته بفتح چوچور معاودت نمود و در سال شصت و هجده و ثماننامه
 سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان فیروز شاه منقطع شد و مدت ملک بان همه تزلزل و انقلاب نوزده سال از دو ماه بود و سلطان
 محمود از دوشاهی بخرنمای نداشت بعیت کبیت درین اثره دیر پانی که کولن الملک زند خضر خدای همشوی امری که کرد و در این زمان
 همش از در کردن آرد کند بچرخون شاهان درین طشت نیست بچرخاک خوبان درین طشت نیست و از شعرای عهد سلطان محمود
 قاضی ظهیر دهلویست که دیوانی دارد بر این قصاید هر دو از آن جمله است این ابیات من القصیده دارت سلطنت قاهره سلطان محمود

<p>خبر را کرده هم از چاشنی زهره سیدار ای که تیره جمانگه تو در خط زینت کفر بجز راز شک کف بود تو و شور آورد با دوشاهی که کند خرد و در شش ابرام خاک را می صیقل بخش و زینت اعلام با تیر در شش چرخ فزون از کلام این گوئی توان کردن بقتیر سیدار شد لصدف ابل ابیات جمانا تیر زینهار این ندی سلطان نیست بچاشنی</p>	<p>لوزن آید که داریم همین بکت بدو ز ریاب آنکه ز خالی شمشکی تالیده کرده هرست فلک با ز غلطی انشا خردانی که بود سجده بسویش انقلاب قاضی خرم پیاده کن استغفار اینی خرد خصم ز باغ زینت</p>	<p>بوران با ظلمت کعبه کعبه نیست و هم سیری ده آفاق نخوان گریست که چون چوچور حصار خرم ترا چیزی القصد که جماعات سلطنتش گشتند اما خرم تو تنگ بگفت داشتند اناسی نام</p>	<p>که جهان نصرت جلد برش بگزیده بعد از آتش گزیده بخوابانده برین روز است ببارکشی خضر در نه از با هو انیت چنین شوز نه خلق و قیام و اول دین محسن تا شیون تفرقه همه دار دیار بچرخ بر تیر ز قسمت هر سخی کرده یار سیدی رفت بیرون از دایه خرد شاه محمود کوی بیدرین ابل کفر</p>
<p>القصیده</p>			